



جهاد امام حسین علیه السلام

و یاراتش در شهر شهادت

ایت الله العظمی سید محمد حسینی شیرازی (ره)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جهاد امام حسین علیه السلام و یارانش در شهر شهادت

نویسنده:

آیت الله العظمی سید محمد شیرازی (ره)

ناشر چاپی:

موسسه الارسول اکرم (ص)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	جهاد امام حسین علیه السلام و یارانش در شهر شهادت
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۶	مقدمه مترجم
۷	مقدمه نویسنده
۸	بخش اول: به هلاکت رسیدن معاویه و فشار جهت بیعت با یزید
۱۳	بخش دوم: پیمان شکنی مردم کوفه
۱۷	بخش سوم: حرکت امام (ع) به سوی کربلا
۲۳	بخش چهارم: رویارویی با لشکر ابن سعد
۳۰	بخش پنجم: شروع نبرد
۳۲	بخش ششم: مبارزه اهل بیت (علیهم‌السلام)
۳۷	بخش هفتم امام (ع) به میدان می‌رود
۴۲	درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

جهاد امام حسین علیه السلام و بارانش در شهر شهادت

مشخصات کتاب

نویسنده: آیت الله العظمی سید محمد حسینی شیرازی (ره)

ناشر: موسسه فرهنگی رسول اکرم صلی الله علیه و آله

اشاره

گرچه اسلام با زحمات پیامبر گرامی اسلام حضرت محمد بن عبدالله و با مجاهدتهای امیرالمؤمنین و دیگر اصحاب باوفای پیامبر بر کره زمین سایه گسترده اما دوام و بقای این دین جز با خون قلب فرزند علی و نواده حضرت رسول و سید جوانان اهل بهشت یعنی سید الشهداء حضرت حسین بن علی (علیه السلام) ممکن نبوده و نیست و حتی تا کنون تزریق همین خون ابا عبدالله است که بزم دین را رونق داده و هر ساله در ماه محرم هزاران مجلس در سراسر جهان برپا میشود تا بر مصایب عاشوراء سوگواری کنند و جالب اینکه برخی از برپاکنندگان این مجالس نه تنها شیعه نیستند که حتی مسلمان هم نیستند اما بدلیل برکاتی که از انعقاد این مجالس دیده‌اند به این کار مبادرت می‌ورزند.

اما آشنایی با شخصیتی که این همه آوازه‌ها از اوست لازم و ضروری است و هرچند ما را یارای رسیدن به گنجه معرفت حضرت نیست، اما آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید کتابی را که از نظر میگذرانید گوشه‌ای از دلایل و کیفیت خروج سرور شهیدان را با بیانی ساده تشریح مینماید. این کتاب در حدود سی و هفت سال پیش توسط حضرت آیت الله العظمی شیرازی تألیف و در سال ۱۴۰۴ یعنی هجده سال قبل به فارسی ترجمه شده. امید اینکه مورد بهره برداری شما عزیزان قرار گیرد.

مقدمه مترجم

مقدمه مترجم

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين، والصلاة والسلام على محمد وآله الطاهرين. چرا امام حسین (ع) با یزید جنگید؟ جواب: البته برای اسلام. و آیا اسلام امروزه، آنچنان که امام (ع) می‌خواست، اجرا می‌شود؟ جواب: خیر. - چرا، مگر نمی‌بینید که نماز جمعه و جماعت بپا می‌شود و مراسم حج انجام می‌گیرد و مساجد فعال است و در ماه مبارک رمضان، روزه گرفته می‌شود و...؟! جواب: تمام این کارها در آن زمان هم انجام می‌شد، ولی با این همه امام (ع) برای اجرای تمام احکام اسلام قیام کرد، پس در حال حاضر وضعیت در عدم اجرای تمام احکام اسلامی شبیه به آن زمان است، چگونه؟ ۱- زیرا در آن زمان، خلافت به (حکومت خودکامه یک نفر) تبدیل شده بود، و امروز در کشورهای اسلامی به دهها حکومت خودکامه تبدیل شده است که یا ارثی است و یا کودتایی. ۲- زیرا امروز اخوت و برادری اسلامی از میان رفته است: عراقی در سوریه بیگانه، و سوری در مصر بیگانه، و ایرانی در پاکستان بیگانه، و... شمرده می‌شود. ۳- زیرا امروز مرزهای میان کشورهای اسلامی، از مسافرت مسلمانان، جز بوسیله جواز و ویزا و... به نقاط مختلف کشور اسلامی جلوگیری می‌کند. ۴- زیرا امروز آزادی تجارت، آزادی کشاورزی، آزادی صنعت آزادی مسافرت، آزادی اقامت و آزادی عمران و... وجود ندارد. ۵- زیرا امروز کشورهای اسلامی از وجود دهها بانک ربوی خالی نیست. ۶- زیرا امروز می‌بینید که در کشورهای اسلامی، به جای عمل به کتاب و سنت و اجماع و عقل، به (قانون) عمل

می‌شود. ۷- زیرا امروز مالیاتها و گمرکات به عناوین مختلف از مردم گرفته می‌شود. ۸- زیرا امروز عقاید وارداتی مانند کمونیسم، بعث و غیره ظاهر شده، و دین‌ها و مذاهب ساختگی مانند بهائی‌گری، وهابی‌گری، قادیانی‌گری بوجود آمده‌اند. ۹- زیرا امروز فلسطین توسط یهودیان، و سرزمینهای محل سکونت بیش از دویست میلیون مسلمان در روسیه و چین توسط کمونیستها، و سرزمینهای (مورو) و (اریتره) توسط صلیبی‌ها و... به تاراج رفته است. ۱۰- زیرا امروز میخانه‌ها و مراکز فساد و فحشا و رقص و قمار و خوشگذرانی در سرزمینهای اسلامی پراکنده‌اند. ۱۱- زیرا امروز استعمار بریتانیا و آمریکا و فرانسه و روسیه، به وحشیانه‌ترین شکل آن بر سرزمینهای اسلامی حاکم است. ۱۲- زیرا امروز در سرزمینهای اسلامی، حکومت‌های دست‌نشانده کفار غربی و شرقی و... بر سرکارند. زیرا... زیرا... بنا بر این لازم است که حرکتی اسلامی در خط امام حسین (ع) برای به حرکت در آوردن مسلمین، جهت آزادی آنان از بند کفر و فساد و بندگی به وجود آید. و ما، اگر خواسته باشیم در راه امام حسین (ع) گام زنیم، قبل از همه لازم است که: ۱- تمام مرزهای جغرافیایی بین سرزمینهای اسلامی از میان رفته، و تمامی کشورهای اسلامی به یک حکومت هزار میلیونی تبدیل شود. ۲- کلیه امتیازات و اختلافات روحی در میان مسلمانان از میان برود، بطوری که همگی همانطور که خداوند امر فرموده، باهم برادر شده، و عرب و عجم و ایرانی بر هندی برتری نداشته باشد مگر به تقوی. ۳- تبدیل حکومت به حکومت شورائی، نه ارثی و نه کودتایی، بطوری که (شورای مراجع) در رأس دولت اسلامی قرار گرفته و (احزاب آزاد اسلامی که جوانان را گردآورد) و سپس قوه قانونگذاری (تطبیقی) و قضائی و اجرائی از آن سرچشمه بگیرند. ۴- بازگشت کلیه آزادیهای اسلامی برای تمام مسلمانان و حتی غیر مسلمانانی که در سرزمینهای اسلامی زندگی می‌کنند. ۵- اسلامی شدن کلیه احکام... و در آن صورت است که در راه امام حسین (ع) گام زده‌ایم ولی تنها انجام مراسم عزاداری، گرچه (واجب و بسیار پسندیده است)، ما را از عمل کردن به اهداف امام حسین (ع) بی‌نیاز نمی‌کند. والله الموفق المستعان

مقدمه نویسنده

مقدمه نویسنده

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين، والصلاة والسلام على محمد و آله الطيبين الطاهرين، و سيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون، و أنا لله و أنا اليه راجعون.

جهاد چیست؟

سرور شهیدان، حضرت حسین بن علی (ع)، خود و خانواده و اموال و متعلقات دیگر خود را در راه اسلام فدا کرد، و لازم است که مسلمانان، اولاً نهضت مقدس او را به خوبی شناخته، و ثانياً با تمام روشها و امکانات بدان یاری رسانده، و ثالثاً دنباله رو سرورشان در فداکاری در راه اسلام باشند. مسلمانان باید بدانند که فداکاری ممکن است نسبت به یکی از امور چهارگانه زیر باشد، و امام حسین (ع)، هر چهارتا را در عرصه کربلا فدا نمود. ۱- فدا کردن جان. ۲- فدا کردن خانواده. ۳- فدا کردن مال. ۴- فدا کردن شهرت و اعتبار. وی، جان خود را قربانی کرد، و خانواده خود را فدا نمود بطوری که عده‌ای از آنان به شهادت رسیده، و عده دیگری به اسارت رفتند، و اموال وی به غارت رفت، و حتی اعتبار خود را نیز فدا نمود، بطوری که آن حضرت را جزو (خوارج) قلمداد کرده، و بر بالای منابر لعنت می‌کردند، ولی این مسئله برای مدت کمی ادامه داشت، چنانکه معمولاً اتهامات باطل و دروغ

پردازیه‌ها چنین‌اند. بنا بر این بر مسلمانان مجاهد لازم است که از دست دادن نام و اعتبار نهراسند، و در صورت ضرورت آن را در راه جهاد و اصلاح جامعه فدا کنند. والله الموفق و هوالمستعان..

کربلای مقدّس: محمد

بخش اول: به هلاکت رسیدن معاویه و فشار جهت بیعت با یزید

به هلاکت رسیدن معاویه

هنگامی که معاویه در دمشق، در نیمه رجب سال شصت هجری به هلاکت رسید، فرزندش یزید در (هوران) (۱) بسر می‌برد، ضحاک بن قیس (۲) کفن او را برداشته و بر بالای منبر رفت، و پس از حمد و ثنای خداوند چنین گفت: (معاویه پشتیبان و یاور و جدّ اعراب بود، خداوند بوسیله او فتنه‌ها را از میان برد و وی را بر بندگانش به حکومت برگزید و به وسیله او کشورها را فتح نمود، او اکنون در گذشته و این کفن اوست، ما او را در آن پیچیده و در قبر قرار می‌دهیم تا با اعمال و کردار خود تا قیامت تنها بماند، و هر کس هم که می‌خواهد شاهد باشد، حاضر شود. پس از آن ضحاک بر وی نماز خوانده و در مقبره (باب الصغیر) دفن نمود، سپس نامه‌ای برای یزید فرستاد و به وی در مرگ پدرش تسلیت گفت و از او خواست که به سرعت بدانجا رفته و از مردم مجدداً بیعت بگیرد و در پایان نامه نوشت: فرزند ابی‌سفیان درگذشت و تو را پس از خود بجای گذارد، پس بیا و بین که چه کاری باید انجام دهی، ما به وظیفه خود عمل کردیم، تو نیز به جانب ما بیا چون امید ما بعد از او به تو است. یزید به طرف دمشق حرکت کرده و سه روز پس از دفن معاویه، بدان رسید، ضحاک به همراهی عده‌ای به استقبالش شتافت، هنگامی که یزید آنان را دید، ضحاک ابتدا او را بر قبر پدرش برد، او بر قبر نماز خوانده، و سپس وارد شهر شد و برای کارگزاران دولت در مناطق مختلف نامه‌هایی نوشته و آنان را از درگذشت پدرش باخبر ساخته و بر کارشان ابقا کرد، پس از آن عراقین (۳) را با اشاره (سرجون) (۴) خدمتگزار معاویه به (عبیدالله بن زیاد) واگذار کرد و برای (ولید بن عتبه) در مدینه نوشت: (اما بعد: معاویه یکی از بندگان خدا بود که خداوند او را گرامی داشته و برگزیده و بدو قدرت و مکتب بخشید، و پس از آن جان او را گرفته و به سوی خود و پاداش و کیفر خود فرا خواند، او با قدرت و شوکت زندگی کرده و با فرا رسیدن اجلش درگذشت. او با من عهد کرد و وصیت نمود که از خانواده ابی‌تراب (۵) به خاطر عادتشان به خونریزی برحذر باشم و تو ای ولید میدانی که خداوند انتقام خون عثمان را که از آل ابی‌سفیان است خواهد گرفت، زیرا که آنان یاوران حق و طالبان عدالتند، و هنگامی که این نوشته من به تو می‌رسد، از تمام مردم مدینه بیعت بگیر). و همراه با نامه‌اش، نوشته کوچکی فرستاد که در آن نوشته بود: (از حسین (ع) و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی‌بکر و عبدالله بن زبیر به سختی بیعت بگیر و هر کس را که از بیعت سرباز زد گردن بزن و سرش را برایم بفرست). ولید نیز، انجام این کار را شروع کرد، او نیمه شب، به دنبال امام حسین (ع) و ابن زبیر فرستاد تا از فرصت استفاده کرده و پیش از بقیه مردم از آنان بیعت بگیرد، فرستاده او (عبدالرحمن بن عمر) آنان را همراه با فرزند عثمان بن عفّان در مسجد پیامبر (ص) ملاقات کرد. ابن زبیر از این دعوت بی‌موقع که در غیر وقتی که ولید برای دیدار مردم می‌نشیند انجام گرفته بود به شک و تردید افتاد ولی امام حسین (ع)، او را از یک امر غیبی، یعنی به هلاکت رسیدن معاویه و اینکه او می‌خواهد برای او از آنان بیعت بگیرد آگاه کرد و آن را به وسیله خوابی که دیده بود تأیید فرمود. حضرت در خواب دیده بود که در خانه معاویه آتش افروخته شده و منبر او واژگون گشته است. امام حسین (ع) به ابن زبیر فرمود که من قصد ملاقات والی را در این هنگام دارم ابن زبیر ایشان را به خاطر احتمال خطر توصیه به

ترک این کار کرد، ولی ایشان توانایی خود را بر مقابله با او اعلام کرد، و با همراهی ۳۰ تن از اهل بیت و شیعیانش با شمشیرهای آخته و آماده مقابله، بدانجا رفت، و در حالی که شمشیر رسول خدا (ص) را در دست داشت وارد مجلس شد. پس از آن ولید، خبر مرگ معاویه را به امام داده و از او بیعت خواست. امام (ع) فرمود: کسی مثل من مخفیانه بیعت نمی‌کند، پس هنگامی که مردم را دعوت به این کار کردی، ما را هم همراه با آنان دعوت کن. ولید این گفته را پذیرفت، ولی مروان گفت: اگر او اکنون از تو دور شده و بیعت نکرد، بعد از آن هیچگاه برانجام این کار توانایی نخواهی یافت، مگر آنکه کشتار میان شما فراوان شود، پس بهتر است که او را زندانی کنی تا حاضر به بیعت گردد، و اگر نشد گردنش را بزنی. امام حسین (ع) فرمود: ای فرزند زن ناستوده، تو مرا می‌کشی یا او؟ به راستی که دروغ گفته و مرتکب گناه شدی. پس از آن رو به سوی ولید کرده و گفت: (أيتها الأمير، أنا أهل بيت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائكة، و بنا فتح الله، و بنا یختم، و یزید رجل فاسق، شارب الخمر، قاتل النفس المحترمة، معنن بالفسق، و مثلی لا یباع مثله، و لكن نصب و تصبحون، و نظروا و تنظرون أئنا أحق بالبيعة و الخلافة). ترجمه: (ای امیر، ما اهل بیت پیامبریم و معدن رسالت، خانه ما محل آمد و شد فرشتگان است، خداوند خلقت جهان را با ما آغاز کرد، و به ما ختم خواهد کرد، و یزید مردی شرابخوار و قاتل و متظاهر به فساد است، و شخصی مانند من با کسی مثل او بیعت نخواهد کرد، ولی شب به صبح خواهد آمد، و ما می‌بینیم و شما هم می‌بینید که کدام از ما نسبت به خلافت سزاوارتر است). پس از آن ولید به تندی سخن گفت، و صداها به بلندی گرائید و در نتیجه نوزده نفر از سی نفر که خنجرهای خود را بیرون آورده بودند به داخل ریخته، و امام (ع) را به زور خارج کردند. مروان به ولید گفت: گفته مرا نادیده گرفتی، به خدا قسم به انجام این کار موفق نخواهی شد، ولید گفت: وای بر تو ای مروان، برای من کاری را انتخاب کردی که موجب از میان رفتن دین من است، (حسین را، در صورتی که راضی به بیعت نشد بکشم؟) به خدا سوگند در روز قیامت کسی را که به خاطر خون حسین (ع) مؤاخذه کنند کفّه اعمال نیک او سبک بوده و خداوند بدو با نظر لطف نگاه نکرده و تزکیه نمی‌نماید و عذاب دردناکی در انتظار اوست. در آن شب، امام حسین (ع) قبر جدّ خود (ص) را زیارت کرد و نوری از قبر بر او تابید، پس گفت: (سلام بر تو ای رسول خدا، من حسین (ع) فرزند فاطمه (ع) هستم، فرزند تو و فرزند دختر تو، فرزندی که مرا در امت خودت به جانشینی انتخاب کردی، پس شاهد باش که اینان مرا تنها گذارده و به من توجهی نمی‌کنند و بدینوسیله شکایت خود را تا هنگام دیدار تو اعلام می‌کنم). و سپس تا صبح آن روز به نماز و عبادت پرداخت. ولید کسی را فرستاد تا از حسین (ع) کسب خبر کند، و چون او نتوانست ایشان را در منزل پیدا کند، تصوّر کرد که به خارج از مدینه رفته است، پس به خاطر عدم ابتلای به او خدا را شکر کرد. در هنگام صبح، مروان، با ابا عبدالله (ع) ملاقات کرده، و نصیحتی را که شایسته او و امثال او بود به امام (ع) گفت، او از امام (ع) خواست که با یزید بیعت کند چرا که این کار خیر دنیا و آخرت را در پی خواهد داشت! امام (ع) به او گفت: (علی الاسلام السلام، اذ قد بليت الأمة براع مثل یزید، ولقد سمعت جدی رسول الله (ص) یقول: الخلافة محرمة علی آل ابي سفیان، فاذا رأیتم معاویة علی منبری فابقروا بطنه، و قد راه أهل المدینة علی منبره فلم یبقروا، فابتلاههم الله بیزید الفاسق). ترجمه: (فاتحه اسلام باید خوانده شود حال که زمام امت را کسی مثل یزید در دست گرفته، و شنیدم که جدّم رسول خدا (ص) می‌گفت: خلافت بر خانواده ابي سفیان حرام گشته است، پس اگر معاویه را بر سر منبر من یافتید، شکم او را بدرید، ولی مردم مدینه او را بر منبر پیامبر (ص) یافته، و این کار را نکردند، و بنا بر این خداوند آنان را به یزید فاسق مبتلا نمود). و بحث بین آنان به درازا کشید تا آنکه مروان با عصبانیت دور شد. شب بعد، امام (ع) دوباره بر سر قبر جدّش (ص) رفته و چند رکعت نماز خوانده و گفت: (خداوندا، این قبر پیامبر تو محمد (ص) است، و من فرزند دختر پیامبر هستم، و آنچه را که بر من گذشت میدانی، خدایا، من کار شایسته را دوست دارم، و از کار ناشایست روی گردانم، و از تو ای بزرگوار مهربان، به حقّ این قبر و به حقّ کسی که در آن است می‌خواهم که برای من چیزی جز آنچه که رضای تو و رضای پیامبرت در آن است نخواهی، و سپس گریست). نزدیکیهای صبح، سر خود را بر قبر گذارده و به خواب رفت، در خواب پیامبر (ص) را به همراه گروهی از ملائکه که در

سمت راست و چپ و پیشاپیش او بودند دید که او را به سینه خود چسبانیده و بین چشمان او را بوسیده و گفت: (عزیز من ای حسین، تو را می‌بینم که به همین زودیها، در حالی که در خون خود غوطه‌ور و سرت بریده شده است، در سرزمین کربلا در میان گروهی از امت من افتاده‌ای و در آن حال تشنه‌ای و به تو آب نمی‌دهند، و آنان پس از آن از من درخواست شفاعت می‌کنند، خداوند شفاعت مرا نصیب آنان نکند، عزیز من ای حسین، پدر و مادر و برادرت نزد من آمده و مشتاق دیدار تو بودند) پس حسین (ع) گریسته و از جدّ خود خواست که او را همراه خود به قبر خود ببرد، ولی پیغمبر (ص) فرمود: (باید شهادت نصیب تو شود تا خداوند ثواب عظیم آن را به تو عطا فرماید، پس به راستی که تو و پدرت و عمویت و عموی پدرت در روز قیامت با همدیگر و در یک گروه واحد برانگیخته می‌شوید و به بهشت می‌روید). پس امام (ع) بیدار شد و خواب خود را بر اهل بیتش بازگو کرد، غم شدیدی بر آنان حکمفرما شد و همگی به شدت گریستند و به نزدیک بودن زمان وعده‌ای که پیامبر، در گذشته از آن خبر می‌داد پی بردند، و به خاطر اصراری که در حفظ نور پیامبری و جلوگیری از فقدان آن موهبت‌های الهی داشتند، دور او را فرا گرفته و موافقت با یزید و یا دور شدن از آن شهر را از او خواستند. (عمر اطرف) گفت: (ابو محمد، امام حسین (ع) از پدرش امیر مؤمنان (ع) نقل کرد که تو کشته می‌شوی، پس اگر بیعت کنی برای تو بهتر است). امام حسین (ع) فرمود: (پدرم به من گفت که رسول خدا (ص) او را از کشته شدنش و کشته شدن من مطلع فرموده، و اینکه محلّ دفن او در نزدیکی محلّ دفن من خواهد بود، آیا فکر میکنی چیزی تو می‌دانی که من نمی‌دانم؟ و من هیچگاه تن به ذلّت و خواری نمی‌دهم و حضرت فاطمه (س) شکایت خود را از امت پیامبر به خاطر آزار و اذیت فرزندانش به پیامبر خواهد برد و هر کس که فرزندان حضرت فاطمه (س) را بیازارد وارد بهشت نخواهد شد). محمد بن حنفیه گفت: (برادر، تو از همه مردم نزد من محبوب‌تر و گرامی‌تری و من از هیچکس از مردم نصیحت خود را دریغ نمی‌کنم، و تو نسبت به آن مستحق‌تری، بیعت با یزید بن معاویه و بلادی که زیر فرمان اوست را رد کن، و سپس فرستادگانی به سوی مردم بفرست، اگر با تو بیعت کردند، خدا را شکر گزار و اگر مردم گرد شخص دیگری جمع شدند، خداوند بدین وسیله دین و عقل تو را کم نکرده و فضل و بزرگواری تو بدین وسیله از میان نمی‌رود. و من می‌ترسم که تو، به یکی از این شهرها و مناطق بروی و مردم در میان خود اختلاف کنند و گروهی طرفدار و گروهی دیگر مخالف تو شوند، و بین آنان کشتار شود و تو اولین قربانی آن گردی، و در آن صورت بهترین مردم و برترین آنان چه از نظر شخص خود، و چه پدر و مادرش، خونش پایمال‌تر و خانواده‌اش ذلیل‌تر شوند). امام حسین (ع) فرمود: (به کجا بروم؟). گفت: (به مکه برو، پس اگر احساس اطمینان و آرامش کردی بمان و گرنه سر به ریگزارها و درّه‌های کوهها گذاشته و به شهر دیگری برو تا آنکه بینی سرنوشت مردم به کجا خواهد کشید، بدین ترتیب راه صواب و کاری محتاطانه انجام داده‌ای تا آنکه کارها، خود پیش بیاید و هیچگاه وضعیت کارها بدتر از آن هنگام که آن را ترک می‌کنی نخواهد شد). امام حسین (ع) فرمود: (برادر، حتی اگر در تمام دنیا هم پناهگاه و مأوایی نبود باز هم با یزید بن معاویه بیعت نمی‌کردم). در آن هنگام محمد بن حنفیه، با گریه کلام او را قطع کرد. امام حسین (ع) فرمود: (برادر، خداوند به تو جزای خیر عطا فرماید، مرا نصیحت کرده و راه صواب را نشان دادی، و من عازم خروج به سمت مکه هستم و من و برادرانم و فرزندانم و هواداران و حمایت‌کنندگانم برای این کار آماده شده‌ایم، دستور و تصمیم آنان، دستور و تصمیم من است. و اما تو در مدینه بمان و به من بر علیه آنان کمک و یاری برسان و چیزی را از کارهای آنان بر من پوشیده مدار). پس از آن از نزد فرزند حنفیه برخاسته و به مسجد رفت، در حالی که می‌گفت: (لا ذعرت السّوام فی فلق الصّیبح معیرا ولا دعیت یزیدا یوم أعطی مخافه الموت ضیما والمنايا یرصدنی أن أحمیدا) ترجمه: (من دست بیعت با یزید نخواهم داد و از اینکه صبحگاه بر ما بشورند و ما را محاصره و زندگی ما را چپاول کنند ترسی ندارم، روزی که خواری زیر بار ظلم رفتن را به من بدهند، به مرگ که برای من کمین کرده است میل بیشتری خواهم داشت) (۶). ابو سعید المقبری گفتار او را شنید، و دانست که کار بزرگی در پیش دارد. ام سلمه گفت: (از اینکه به سوی عراق می‌روی، ناراحت مباش، چرا که من از جدّ تو، پیامبر خدا شنیدم که می‌گفت: فرزند

من حسین در سرزمین عراق و در محلی به نام کربلا به شهادت می‌رسد، و از تربت پاک تو مقداری در یک ظرف شیشه‌ای دارم که پیامبر (ص) آن را بمن داد). امام حسین (ع) فرمود: (مادر مهربان، من هم می‌دانم که از روی ظلم و دشمنی کشته خواهم شد، و خداوند چنین خواسته است که خانواده و خویشانم بی‌پناه و دربدر، و فرزندان و کودکانم کشته و اسیر گشته و هر چه کمک می‌خواهند، هیچکس بدانان یاری نرساند). ام سلمه گفت: (بسیار عجیب است، تو که میدانی چنین است، پس به کجا می‌روی؟). امام (ع) فرمود: (مادر، اگر امروز نروم، فردا خواهم رفت، و اگر فردا نروم، پس فردا خواهم رفت، و به خدا هیچ گریزی از مرگ نیست، و من روز و ساعتی را که در آن به قتل خواهم رسید می‌دانم و محلّ دفن خود را هم به همان اندازه که تو را می‌شناسم، می‌دانم، و همانطور که به تو نگاه می‌کنم به آن نظر می‌افکنم، و حتی اگر بخواهی محلّ دفن خود و یارانم را هم به تو نشان می‌دهم). ام سلمه از او خواست که چنین کند، او نیز تربت خود و یارانش را بدون نشان داده و مقداری از آن خاک را به او عطا فرمود و از او خواست که در ظرفی از آن نگهداری کند و هرگاه دید خون از آن فوران می‌کند بداند که او کشته شده است. و بعد از ظهر روز دهم محرم، ام سلمه به هردو ظرف نگاه کرد و دید که از آنها خون فوران می‌کند. این مسئله برای زنان بنی عبدالمطلب بسیار سنگین و گران آمد، و شروع به شیون و زاری نمودند، امام (ع) به میان آنان رفته و آنان را ساکت کرده و فرمود: (شما را به خدا قسم می‌دهم که دست از این کار به خاطر جلوگیری از معصیت خدا و رسول او بردارید). گفتند: چرا از شیون و گریه دست برداریم در حالیکه امروز نزد ما مثل روزی است که در آن رسول خدا (ص) و حضرت علی (ع) و حضرت فاطمه (س) و امام حسن (ع) و زینب و ام کلثوم در گذشتند، و او را به خدا قسم دادند که خود را از این مهلکه نجات دهد. و بعضی از عمه‌های او به وی خبر دادند که هاتفی غیبی می‌گوید: و أن قتل اللطف من آل هاشم أذلّ رقاباً من قریش فذلت یعنی: (شهید روز عاشورا از دودمان هاشم است که گردنکشان قریش را خوار کرد). امام (ع)، آنها را دلداری داده و به آنان خبر داد که این واقعه، باید اتفاق افتد، و خداوند چنین خواسته است، و از آن گریزی نیست. (عبدالله بن عمر بن الخطاب)، از امام خواست که در مدینه بماند، امام (ع) درخواست او را رد کرده و فرمود: (ای عبدالله، کارهای دنیا بر خداوند آسان است، می‌دانی که سرپیچی فرزند زکریا، نشانه عمل زشت بنی اسرائیل است و سر من نشانه جنایت بنی امیه خواهد بود، نمی‌دانی که بنی اسرائیل، هفتاد پیامبر را در طیّ طلوع آفتاب به قتل می‌رساندند و سپس به خرید و فروش خود بطور عادی مشغول می‌شدند، مثل آنکه هیچ گناهی را مرتکب نشده بودند، پس از آن بود که خداوند از آنان انتقام سختی گرفت). و هنگامی که ابن عمر، از عزم و تصمیم حتمی امام مبنی بر ترک مدینه آگاه شد به ایشان گفت: (ای ابا عبدالله، محلی را که رسول خدا (ص) آن را می‌بوسید به من نشان بده، ایشان ناف خود را نشان دادند و او هم سه بار آن را بوسیده و گریست). پس از آن امام به او فرمود: (تقوای خداوند را فراموش مکن، و از یاری من دست بردار).

وصیت امام (ع)

امام (ع) پیش از خروج از مدینه وصیت نامه‌ای نوشت که در آن فرمود: (بسم الله الرحمن الرحيم: هذا ما أوصی به الحسين بن علی بن أبی طالب الی أخیه محمد المعروف بابن الحنفیه، انّ الحسین یشهد أن لا اله الا الله وحده لا شریک له، و انّ محمدا عبده و رسوله، جاء بالحق من عنده، و انّ الجنة حق، و النار حق، و الساعة آتیة لا ریب فیها، و انّ الله یبعث من فی القبور. انّی لم أخرج أشراً ولا بطراً ولا مفسداً ولا ظالماً، و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امیه جدی (ص)، و أرید أن آمر بالمعروف و أنهی عن المنکر، و أسیر بسیره جدی و أبی علی بن أبی طالب علیه السلام، فمن قبلنی بقبول الحق، فالله أولى بالحق، و من ردّ علیّ هذا، أصبر حتّی یقضی الله بینی و بین القوم بالحق، و هو خیر الحاکمین. و هذه وصیتی الیک یا أخی، و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه أنیب). ترجمه: بسم الله الرحمن الرحيم: این وصیت نامه حسین بن علی (ع) برای برادرش محمد بن حنفیه است اینکه حسین شهادت می‌دهد که جز

خدا، خدایی نیست و او هیچ شریکی ندارد، و آنکه محمد (ص) بنده و فرستاده اوست که به حق از طرف خداوند برانگیخته شد، و آنکه بهشت و دوزخ حق است، و مرگ فرا خواهد رسید، و هیچ گریزی از آن نیست، و آنکه خداوند مردگان را در روز قیامت بر می‌انگیزد. و من از روی طغیانگری و فساد و ظلم قیام نکردم، بلکه به خاطر اصلاح امت جدّم رسول الله (ص) برخاسته و خواستار امر به معروف و نهی از منکر هستم، و می‌خواهم بر طبق سیره جدّم رسول خدا (ص) و پدرم علی بن ابی‌طالب (ع) عمل کنم. بنا بر این هر کس به حق، مرا قبول کند، خدا در آن اولی است و هر کس آن را رد کند، صبر می‌کنم تا خداوند میان من و قوم من داوری کند و او بهترین داوران است. و این وصیت من به توست، ای برادر من، و از خداوند طلب توفیق کرده، و بر او توکل و توبه می‌کنم). پس از آن وصیت نامه را پیچیده و مهر کرد و به برادرش محمد داد. امام (ع) پس از آن از مدینه به طرف مکه در شب یکشنبه، دو شب پیش از پایان ماه رجب حرکت کرد در حالی که فرزندان و برادران و فرزندان برادرش امام حسن (ع) و اهل بیت او، او را همراهی می‌کردند و او چنین می‌خواند: (پس از آن خارج شد در حالی که محتاط و ترسان بود و می‌گفت خداوند مرا از این قوم ظالم نجات بخش). پس از آن راه اصلی را در پیش گرفت، به او گفته شد: از این راه باز گرد، تا اگر کسی دنبال تو بیاید تو را نیابد، همچنان که ابن‌الزبیر چنین کرد، فرمود: (نه به خدا از این راه جدا نمی‌شوم تا آنکه خداوند آنچه را که مقدر کرده است به انجام برساند). و در روز جمعه، سوم شعبان وارد مکه شد. پس از آن به خانه عباس بن عبدالمطلب وارد شد، و مردم مکه و مناطق اطراف آن به نزد او رفت و آمد می‌کردند، ابن‌زبیر نیز همراه دیگران به نزد ایشان رفت، گرچه ورود امام (ع) به مکه بر او گران آمد چرا که امام، نزد مردم اعتبار و نفوذ بیشتری داشت و تا هنگامی که امام (ع) در میان آنان بود، با ابن‌الزبیر بیعت نمی‌کردند. امام حسین (ع)، در یکی از روزها به زیارت قبر جدّه‌اش حضرت خدیجه (س) رفته و در آنجا نماز خوانده و دعا و زاری نمود.

امام (ع) در مکه

در مکه، امام (ع) نامه‌ای در پنج نسخه برای رؤسای (پنجگانه) در بصره نوشت، که عبارت بودند از: مالک بن مسمع بکری، احنف بن قیس، منذر بن جارود، مسعود بن عمرو، قیس بن هیثم و عمرو بن عبید بن معمر، و این نامه‌ها را توسط یکی از خدمتگزارانش به نام (سلیمان) برای آنها ارسال داشت، در این نامه آمده بود: (و بعد آنکه: خداوند محمد (ص) را از میان بندگان برگزیده و او را با پیامبری برتری بخشید، و جهت رسالت خود انتخاب نمود، پس از آن او را به سوی خود فرا خواند. پیامبر بندگان خدا را نصیحت فرموده، و آنچه را که خداوند برایش فرو فرستاده بود به مردم ابلاغ کرد. و ما خانواده و یاران و جانشینان و ورثه او هستیم، و از همه مردم جهت تصدّی جانشینی او در میان مردم مستحق‌تر هستیم. ولی قوم ما این حق را به خود اختصاص داد، و ما برای جلوگیری از تفرقه و خونریزی بدین کار تن دادیم، با آنکه می‌دانیم که ما از کسانی که این منصب را اشغال کرده‌اند، حق بیشتری در تصدّی آن داریم و من فرستاده خود را با این نوشته به سوی شما می‌فرستم و به پیروی از کتاب خدا و سنت پیامبرش می‌خوانم، چرا که سنت، از میان رفته و بدعت زنده شده است. پس اگر از من اطاعت کنید، شما را به راه رشد رهنمون می‌شوم).

۱- (هوران) یا (حوارین) (به صیغه تثنیه) یکی از قرای حلب است که (میسون) مادر یزید علیه‌اللعنه، پس از آنکه معاویه او را طلاق داد، به آنجا نزد خانواده‌اش رفته بود، و یزید هم بسیاری از اوقات خود را در آنجا برای عیش و نوش می‌گذراند. ۲- ضحاک بن قیس فهری (متوفی در سال ۶۵ هجری): رهبر قبایل قیس عیلان، و از نزدیکان معاویه و والی کوفه بود. وی از عبدالله بن زبیر پشتیبانی نمود و با خلافت مروان بن حکم مخالفت نمود. ۳- در گذشته به (کوفه و بصره) گفته می‌شد. ۴- از مسیحیان دمشق و مستشار مالی معاویه بود، فرزندان او مناصب مالی و اداری را در دست داشتند، و خانواده‌اش تا برسر کار آمدن (ولید بن عبدالملک) در

خدمت حکومت اموی بودند. ۵- یکی از القاب حضرت علی (ع) است که پیامبر براو نهاده، و گاهی اوقات او را به آن می‌نامید. ۶- دو بیت فوق از (یزید بن مفرغ) است که به چند صورت مشابه هم در کتب مختلف نقل شده است، و امام (ع) این دو بیت را در دو مورد بیان فرموده، یکی در مورد فوق، و دیگری در پاسخ به فرستاده ابن سعد، در هنگام روبرو شدن دو لشکر در سرزمین کربلا، و در آن هنگام که از طرف ابن زیاد دستور سختگیری بر امام (ع) و قطع آب از او به آن حضرت ابلاغ شد فرمود.

بخش دوم: پیمان شکنی مردم کوفه

نامه های مردم کوفه

در مکه، نامه‌های مردم کوفه به او رسید که از او می‌خواستند نزد ایشان برود، چرا که امام نداشتند، از طرفی (نعمان بن بشیر) را در مواقع نماز جمعه و جماعت تنها می‌گذاشتند، و از اطراف او پراکنده شده بودند. نامه‌ها زیاد شد بطوری که در عرض یک روز ششصد نامه به امام رسید و از نمایندگان مختلف، دوازده هزار نامه به وی دادند و در هر کدام از این نامه‌ها، بر درخواست خود اصرار می‌کردند، و امام (ع) به آنان پاسخی نمی‌داد. تا آنکه آخرین نامه از (شبت بن ربیع) و (حجار بن ابجر)، و (یزید بن الحارث) و (عروه بن قیس) و (عمرو بن الحجاج) و محمد بن عمیر بن عطارد) بود که در آن آمده بود: (مردم منتظر تو هستند و هیچ نظری جز نظر تو ندارند، پس ای فرزند رسول خدا، عجله کن، چرا که سرزمین ما سبز شده و میوه‌هایش رسیده و گیاهان از زمین سربر آورده و درختان، برگهای سبز خود را ظاهر کردند، پس اگر می‌خواهی بدین جا بیا که در این صورت در میان سربازان آماده به خدمت قدم خواهی نهاد).

جواب امام (ع)

هنگامی که به اندازه یک خورجین نامه نزد امام (ع) گرد آمد، یک نامه برای آنها نوشته و به دست (هانی فرزند هانی سیعی) و (سعید ابن عبدالله حنفی) داد که در آن آمده بود: (از اظهار محبت شما در زمینه درخواست از اینجانب جهت آمدن نزد شما، توسط نامه‌هایتان مطلع شدم، بدین وسیله برادر و پسر عمو و فرد مورد اعتماد خود از خانواده‌ام، (مسلم بن عقیل) را به نزد شما می‌فرستم تا از واقعیت امر شما آگاه شده و به من به وسیله نامه اطلاع دهد تا اگر وضعیت شما آنچنان بود که در نامه‌هایتان ذکر شده، و توسط فرستادگان شما گفته می‌شد، انشاءالله به سرعت به نزد شما خواهم آمد). پس از آن مسلم بن عقیل (ع) را به همراهی (قیس بن مسهر صیداوی) و (عمار بن عبدالله سلولی) و (عبدالرحمن بن عبدالله ازدی) به سوی آنان فرستاده و او را سفارش به تقوا و توجه به آنچه که مردم کوفه بر آن متفق بودند فرمود و گفت که اگر مردم کوفه حرکت کرد و روز پنجم شوال وارد کوفه شده و در منزل نامه بنویسد. پس مسلم در نیمه ماه رمضان از طریق مدینه به طرف کوفه حرکت کرد و روز پنجم شوال وارد کوفه شده و در منزل (مختار بن ابی‌عبید ثقفی) فرود آمد. مردم جهت بیعت به سوی او روان شدند بطوری که تعداد آنها به هیجده هزار نفر و بنا بر قولی بیست و پنج هزار و در حدیث شعبی آمده است که چهل هزار نفر رسید. مسلم (ع) نامه‌ای توسط (عابس بن شیب شاکری) برای امام (ع) ارسال داشت، و در آن او را از اتحاد و اتفاق مردم بر اطاعت وی و انتظار آنان جهت ورود امام مطلع ساخت و در آن نوشت: (فرستاده هر گروه به آنان دروغ نمی‌گوید، در حدود هیجده هزار نفر از مردم کوفه با من بیعت کردند، پس هنگامی که نوشته‌ام به تو رسید در آمدن به کوفه عجله کن). این جریان بیست و هفت روز قبل از کشته شدن مسلم اتفاق افتاد همچنین به این

نامه، نوشته‌های مردم کوفه اضافه شد که در آن آمده بود: (ای فرزند رسول الله در آمدن به اینجا عجله کن، زیرا که در کوفه صد هزار شمشیر داری، پس تأخیر روا مدار). این مسئله، گروهی را که هوادار بنی امیه بودند ناراحت کرد که از جمله آنان: (عمر بن سعد بن ابی وقاص)، (عبدالله بن مسلم بن ربیعۃ الحضرمی) و (عمارۃ بن عقبه بن ابی معیط) بودند، اینان برای یزید نامه‌ای نوشته و در آن او را از ورود مسلم بن عقیل و روی آوردن مردم کوفه به او مطلع کردند و اضافه کردند که (نعمان بن بشیر) قدرت مقاومت در برابر آنان را ندارد.

نامه یزید به ابن زیاد

یزید، برای عبیدالله بن زیاد، والی او در بصره نامه‌ای نوشته و او را تشویق به رفتن به کوفه، جهت کسب اطمینان از جانب مسلم و یا کشتن و تبعید او نمود. پس از آن ابن زیاد با همراهی پانصد نفر از مردم بصره که آنان را خود انتخاب کرده بود و در میان آنان (مسلم بن عمرو الباهلی) و (منذر بن الجارود) و (شریک الحارثی) و (عبدالله بن الحارث بن نوفل) دیده می‌شدند به سوی کوفه حرکت کرد و در این کار حداکثر کوشش خود را به کار برد بطوری که اگر کسی از یارانش در بین راه می‌افتاد، به او توجّهی نمی‌کرد از جمله (شریک بن الأعور) و (عبدالله بن الحارث) فرو افتادند و او از ترس آنکه مبادا امام حسین (ع) در ورود به کوفه بر او سبقت بگیرد به آنها توجّهی نکرد. و هنگامی که وارد (قادسیه) شد خدمتکارش (مهرق) به پایین افتاد، ابن زیاد به او گفت: اگر با این حال بتوانی مقاومت کنی و بیایی، صد هزار دینار به تو می‌دهم. گفت: نه به خدا نمی‌توانم. عبیدالله او را ترک کرده و لباسهای یمانی و عمامه سیاهی پوشیده و به تنهایی روان شد، و هر جا که به پاسگاهی می‌رسید تصوّر می‌کردند که او امام حسین (ع) است و به او خوشامد می‌گفتند، ولی او ساکت می‌ماند، تا آنکه پس از گذشتن از نجف، به کوفه رسید. مردم همه یکصدا به استقبال او شتافته و می‌گفتند: خوش آمدی ای فرزند رسول خدا، پس، از این وضعیت ناراحت شد، و به کاخ فرمانروائی رفت، نعمان در کاخ را باز نکرد، و از بالای ساختمان گفت: ای فرزند رسول خدا، من امانت خود را به تو نمی‌دهم، ابن زیاد به او گفت: در را باز کن که شب به درازا کشید. یکی از مردان صدای او را شنیده و او را شناخت و به مردم گفت: به خدا او ابن زیاد است. مردم متفرّق شده و صبح روز بعد ابن زیاد مردم را در مسجد بزرگ شهر جمع کرده و خطبه‌ای برای آنان خوانده، و آنان را ترسانده و به بخشش امیدوار کرد و گفت: هر کس که از مخالفین امیرالمؤمنین اطلاعی داشته و آن را بما نگوید در برابر درخانه‌اش به دار آویخته می‌شود. مسلم ترسید که هدف فریب و دسیسه قرار گیرد، بنا بر این تصمیم گرفت که قبل از موعد مقرر، شهر را ترک کند و به (عبدالله بن حازم) دستور داد که به دوستانش که خانه‌های اطراف را اشغال کرده بودند اطلاع دهند که آماده عمل شوند، چهار هزار نفر گرد او جمع شده و شعار مسلمانان در روز بدر را می‌دادند که: (یا منصور أمت) (۱). پس از آن پرچمی برای (عبیدالله بن عمرو بن عزیز الکندی)، رهبر کنده و ربیعۃ بست و به او گفت: پیشاپیش من با اسب حرکت کن و برای (مسلم بن عوسجه اسدی) رهبر مذحج و اسد پرچمی بسته و گفت: همراه با مردم پیاده حرکت کن، و برای (ابی ثمامه صائدی) رهبر اهل تمیم و همدان، و همچنین (عباس بن جعدہ جدلی) رهبر اهل مدینه پرچمهایی بسته و به دست آنان داد. سپس به طرف کاخ پیش آمدند، ابن زیاد در کاخ پناه گرفته و درهای آن را بست و توانایی مقاومت نداشت چون بیش از سی نفر از نگاهبانان و بیست نفر از اشراف و خدمتکاران همراه او نبود ولی به علت نفاق مردم کوفه و عادت آنان به پیمان‌شکنی که سبب شده بود هیچگاه گرد یک پرچم گرد نیایند، این بار نیز تعداد آنان از چهار هزار نفر به سیصد نفر رسید. و هنگامی که از داخل کاخ فریاد زدند: ای مردم کوفه، تقوای خدا را پیشه کنید و سبب نشوید که اسبهای شام بر شما بتازد چرا که در گذشته، آنها را چشیده و تجربه کرده‌اید، حتی این سیصد نفر نیز متفرّق شدند، زیرا فرزند، برادر و یا پسر عموی هر کس نزد او می‌آمد و او را وادار به بازگشت می‌کرد و یا همسرش

به او آویزان می‌شد تا او را باز می‌گرداند. پس از آن مسلم (ع) نماز عشا را در مسجد، در حالی که تنها سی نفر همراه او بودند خوانده و در حالی که سه نفر همراه داشت به طرف کنده پیش رفت، چیزی نمی‌گذرد که حتی کسی را نمی‌یابد که راه را به او نشان دهد، پس از اسب پیاده شد، و سرگردان در کوچه‌های کوفه به راه افتاده و نمی‌دانست به کجا برود. هنگامی که مردم متفرق شده و سر و صدای آنان فروکش کرد و ابن زیاد دیگر صدای مردان را در بیرون کاخ نمی‌شنید، به افرادی که در کاخ همراه او بودند دستور داد که به سایه مسجد نگاه کنند و ببینند آیا کسی در آنجا کمین گرفته یا خیر. آنان شمعدانها را به پایین انداخته و چوبهای نی را آتش زده و با طناب به پایین می‌فرستادند تا به زمین مسجد برسد، چون هیچکس را ندیدند موضوع را به ابن زیاد اطلاع دادند. او نیز به جارچی گفت که از مردم بخواهد در مسجد جمع شوند، و هنگامی که مسجد از مردم پر شد بر بالای منبر رفته و گفت: ابن عقیل آنچه را که می‌دانید در ایجاد اختلاف و دودستگی انجام داد، پس من از کسانی که او را در خانه آنان می‌یابم در می‌گذرم و هرکس او را تحویل دهد دین خود را حفظ کرده، پس تقوای خدای را پیشه کرده و اطاعت و بیعت خود را نسبت به حکومت از دست مدهید، و بر خود راه نافرمانی را مگشائید. پس از آن به رئیس پلیس خود، (حصین بن تمیم) دستور داد که خانه‌ها و راهها را خوب بازرسی کند و او را نسبت به کشته شدن هشدار داد در صورتی که مسلم از دست او گریخته و از کوفه خارج شود. صبح روز بعد ابن زیاد از محل اختفای مسلم اطلاع یافته و (ابن اشعث) را همراه با هفتاد نفر از قبیله (قیس) جهت دستگیری او فرستاد، مسلم با شنیدن صدای پای اسبها از آمدن، آنان مطلع شد و در خواندن دعایی که بعد از نماز صبح مشغول به خواندن آن شده بود عجله کرده و زره خود را پوشید و به (طوعه) گفت: آنچه را از نیکی که بر عهده تو بود، انجام دادی و بهره خود را از شفاعت رسول خدا (ص) به دست آوردی، و من شب گذشته عموی خود امیرالمؤمنین (ع) را در خواب دیدم که به من می‌گفت: فردا تو با من خواهی بود. پس از آن به طرف آنان حمله‌ور شد. آنان نیز به خانه او حمله کردند و او آنها را از خانه خارج کرد، پس از آن به طرف او برگشتند و او دوباره به شدت آنان را راند، در حالی که چنین می‌خواند: از مرگ گریزی نیست پس هرچه می‌خواهی انجام ده، و هرکس بدون شک، جام مرگ را سر خواهد کشید، پس برخاست خدا صبر می‌کنم، چرا که فرمان الهی در میان مردم جاری است. او در حدود چهل و یک نفر از آنان را به قتل رساند و از فرط قدرت، مردان را با دست می‌گرفت و بر بالای خانه می‌انداخت، ابن اشعث از ابن زیاد نیروهای کمکی طلب کرد، ابن زیاد برای ابن اشعث پیغام ملامت آمیزی فرستاد. ابن اشعث در پاسخ نوشت: (تو فکر می‌کنی که مرا به سوی بقالی از بقالهای کوفه و یا کشاورزی از کشاورزان (حیره) می‌فرستی؟ تو مرا به طرف یکی از شمشیرهای محمد بن عبدالله (ص) فرستاده‌ای، پس به سرعت نیروهای کمکی بفرست). جنگ سخت شد، مسلم با (بکیر بن حرمان احمری) روبرو شد، بکیر ابن حرمان احمری دو ضربه به دهان مسلم زده و لب بالای او را شکافت و دوتا از دندانهای جلو او را ریخت، مسلم ضربت سختی بر سر و سپس بر شانه‌اش زد، بطوری که نزدیک بود شمشیر به داخل بدنش فرو رود، و در نتیجه این ضربت‌ها مرد. سپس از بالای پشت بام‌ها شروع به سنگ اندازی و انداختن نی‌های آتش زده به سر او نمودند، او نیز به شدت با آنان مقابله و در آن کوچه‌ها با آنها مبارزه نمود، در حالی که چنین می‌خواند: أقسمت ألا أقتل إلا حراً وان رأيت الموت شيئاً نكرا كل أمرئ يوم ملاق شراً و يخلط البارد سخناً مراً رد شعاع النفس فاستغفر أخاف أن أكذب أو أغترأ یعنی: (قسم می‌خورم که کشته نشوم مگر با آزادمنشی، اگرچه مرگ را امری گران می‌بینم ولی چه می‌توان کرد، هرکس بالأخره روزی باناگواری مواجه خواهد شد، همچنان که همراه با سردی، گرمی هم هست، پراکندگی خاطر را از خود دور کن و آرامش پیدا کن، تنها می‌ترسم که به من دروغ گفته و یا به من خیانت کنند). زخمها شدید بود و خونریزی، قوای او را تحلیل می‌برد، پس برکنار آن خانه تکیه زد، از هر طرف با تیر و سنگ به او حمله‌ور شدند، گفت: (شما را چه شده که مرا مانند کفار با سنگ می‌زنید در حالی که من از اهل بیت پیامبران بزرگوار هستم، مگر شما حق پیامبر را در خاندانش رعایت نمی‌کنید؟). ابن الأشعث به او گفت: (خود را به کشتن مده در حالی که مسئولیت تو بر گردن من است). حضرت مسلم فرمود: (آیا اسیر شوم در

حالی که هنوز نیرویی در من هست؟ نه به خدا هرگز چنین چیزی اتفاق نخواهد افتاد). و بناگاه بر ابن الأشعث حمله کرد، او نیز فرار کرد، سپس از هر طرف به او حمله‌ور شدند، تشنگی بر او غلبه یافت و مردی از پشت سر بر او زخم زد، مسلم بر زمین افتاده و به اسارت در آمد. و گفته شده که برای او حفره‌ای ترتیب داده و آن را با خاک پوشانند، سپس از روبرو به او حمله کردند تا آنکه بدرون آن افتاد و او را اسیر کردند. او رانزد ابن زیاد آوردند، بر در کاخ، کوزه‌ای از آب خنک دید، گفت: مقداری از این آب به من بدهید. (مسلم بن عمرو کاهلی) به او گفت: قطره‌ای از آن نمی‌نوشی تا آنکه از گنداب دوزخ بنوشی. مسلم (ع) به او گفت: تو که هستی؟ گفت: من کسی هستم که حق را می‌شناسم و تو آنرا انکار می‌کنی و نسبت به امام مخلص هستم و تو نیستی. ابن عقیل به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند، چقدر سنگدل و بدگفتاری، تو ای فرزند باهله به گنداب جهنم سزاوتری، سپس نشسته و به دیوار کاخ تکیه زد. (عمارۀ بن عقبۀ بن اُبی معیط) خدمتکاری به نام (قیس) را نزد او فرستاد تا به مسلم آب بدهد، ولی هربار که خواست آب بنوشد، ظرف پر از خون می‌شد، بار سوم که خواست آب بنوشد، ظرف پر از خون شده و دندانهای جلوی در آن ریخت، پس مسلم آن را رها کرد و گفت: اگر تقدیر آن بود که بخورم آن را می‌خوردم. غلام ابن زیاد مسلم را نزد او آورد، مسلم سلام نکرد، نگهبان ابن زیاد به او گفت: بر امیر سلام نمی‌کنی؟ مسلم گفت: ساکت شو، او بر من امیر نیست! و گفته شده که او در جواب گفت: (سلام بر کسانی که به راه راست هدایت شده‌اند). و این کار را برای پیشگیری از نتایج ناخواسته و اطاعت از دستور خداوند انجام داد. ابن زیاد خندید و گفت: اگر سلام بکنی یا نکنی در هر حال کشته خواهی شد. مسلم گفت: اگر مرا بکشی، چون در گذشته افرادی بدتر از تو، افرادی بهتر از مرا کشته‌اند، تو نخواهی توانست ادعا کنی که بدترین آدمکشان و کثیف‌ترین جنایتکاران و بد نهادترین و خبیث‌ترین افراد تاریخ هستی چرا که کسانی هستند که در این مورد از تو اولی هستند. ابن زیاد گفت: تو بر امام خود عصیان کردی و با اجتماع مسلمانان مخالفت کرده و فتنه ایجاد نمودی، مسلم گفت: (دروغ گفتمی، کسی که بر جامعه مسلمانان شورید و با آنان مخالفت کرد، معاویه و فرزندش یزید بود، و فتنه را پدرت به وجود آورد، و من از خدا می‌خواهم که شهادت را به دست بدکارترین مردم، نصیب من گرداند). سپس مسلم خواست که برای بعضی از خویشانش وصیت کند، به او اجازه داده شد، او به کسانی که روبرویش نشسته بودند نگاه کرده و عمر بن سعد را در میان آنان دید، به او گفت: بین من و تو خویشاوندی هست و من از تو درخواستی دارم و می‌خواهم که آن را که مایل نیستم کسی بر آن آگاهی پیدا کند، برایم انجام دهی. او از قبول خواسته مسلم سر باز زد، ابن زیاد گفت: از بر آوردن حاجت پسر عمویت امتناع مکن، پس همراهش برخاست بطوری که ابن زیاد هردو را ببیند، مسلم به او وصیت کرد که از محل بهای شمشیر و زرهش، قرضی به مبلغ ششصد درهم را که هنگام ورود به کوفه گرفته بود ادا کرده و جسدش را از ابن زیاد بخواهد و آن را دفن نماید و همچنین اخبار مربوط به او را به امام حسین (ع) برساند. عمر بن سعد نزد ابن زیاد آمده و همه؟ آنچه را که مسلم بطور مخفیانه به او گفته بود افشا کرد، ابن زیاد گفت: (شخص امین خیانت نمی‌کند ولی گاهی اوقات خائن در شمار امین به حساب می‌آید). سپس ابن زیاد به مسلم رو کرد و گفت: (هان ای ابن عقیل، نزد مردم آمدی و آنها را که مجتمع بودند متفرق کردی)؟ گفت: (خیر، من برای این کار نیامدم، بلکه مردم کوفه معتقد بودند که پدرت نیکان آنها را به قتل رسانده، و خون آنان را ریخته و اعمال و رفتار کسری و قیصر را تجدید کرده، ما نیز به سوی آنان آمدیم تا به عدالت و کتاب خدا دعوت کنیم). ابن زیاد گفت: (تو و او که هستید، آیا ما با آنان به عدالت رفتار نکرده‌ایم؟) مسلم گفت: (خداوند می‌داند که تو راست نمی‌گوئی و بر اساس غضب و دشمنی و سوء ظن مردم را به قتل می‌رسانی). ابن زیاد به او و علی (ع) و عقیل و امام حسین (ع) ناسزا گفت. مسلم گفت: (تو و پدرت بر ناسزا گفتن سزاوتری، حال ای دشمن خدا هرچه می‌خواهی انجام ده). ابن زیاد به یک نفر از اهل شام دستور داد که بر پشت بام کاخ رفته و گردنش را بزند و سر و بدنش را از بالای بام بر زمین بیندازد، او نیز مسلم را در حالی که خداوند را تسبیح گفته و تکبیر و تهلیل می‌کرد به بالا برد، مسلم همچنین می‌گفت: (خداوندا، بین ما و قومی که ما را فریب داده و ذلیل نموده و به ما دروغ گفتند قضاوت کن). پس از

آن به طرف مدینه متوجه شده و بر امام حسین (ع) سلام نمود. مرد شامی او را بالای بام برده و گردنش را زده و سر و بدنش را بر زمین انداخت و ترسان از بالا به پائین آمد، ابن زیاد پرسید: ترا چه می‌شود؟ گفت: در موقع قتل او مرد سیاه چهره بدقیافه‌ای را دیدم که انگشت خود را به دندان می‌گزید، از او فرار کردم. ابن زیاد گفت: شاید متعجب شده و خیالی تو را برداشته است، پس از آن هانی را نیز به قتل رساندند. ابن زیاد دستور داد که پاهای مسلم و هانی را با طناب بسته و در بازارها بگردانند و سپس آنان را بطور واژگون در زباله‌دانی آویزان کنند. سپس دو سر را برای یزید فرستاد. یزید هم آنها را در یکی از خیابانهای دمشق آویزان کرد.

۱ - جمعیت‌های سری صدر اسلام معمولاً بعد از بیعت با رهبر خود، شعاری سری انتخاب می‌کردند که هر وقت آن را شنیدند، فوراً خود را به رهبر برسانند، مسلم بن عقیل نیز (یا منصور اُمّت) که همان شعار مسلمانان در روز بدر بود شعار خود قرار داده، و با اعلان آن شعار مردم کوفه را جمع کرد.

بخش سوم: حرکت امام (ع) به سوی کربلا

سفر امام حسین (ع)

هنگامی که به امام (ع) خبر رسید که یزید، (عمرو بن سعید بن العاص) را همراه با لشکری فرستاده و سرپرست حجاج و والی امور حج نموده و به او سفارش کرده است هر جا که حسین را دید، او را به قتل برساند، امام (ع) تصمیم گرفت که قبل از پایان مراسم حج، از مکه خارج شود و برای جلوگیری از پیمال شدن حرمت خانه خدا، به انجام عمره قناعت نمود. قبل از آنکه از مکه خارج شود، برخاسته، و این خطابه را خواند: (الحمد لله وما شاء الله ولا قوة الا بالله و صلى الله على رسوله، خط الموت على ولد آدم مخط القلادة على جيد الفتاة وما اولهني الى اسلافى اشتياق يعقوب الى يوسف، و خير لي مصرع انا لاقية، كائني بأوصالي تقطعها عسلان الفلوات، بين النواويس و كربلاء، فيملأن مني أكراشاً جوفاء و أجربة سغباً، لا محيص عن يوم خط بالقلم، رضا الله رضانا أهل البيت، نصبر على بلائه و يوفينا أجور الصابرين، لن تشدّ عن رسول الله لحمته، و هي مجموعة له في حضيرة القدس تقر بهم عينه، و تنجز لهم وعده. ألا، و من كان فينا باذلاً مهجته، موطناً على لقاء الله نفسه، فليرحل معنا، فائى راحل مصباحاً، ان شاء الله). ترجمه خطبه: (سپاس پروردگار را سزاست و قدرت و بزرگی برای اوست و سلام و درود خداوند بر پیامبر خدا باد، مرگ بر فرزندان آدم (ع) مانند گردنبندی است بر گردن کنیزکان و شدت اشتیاق من نسبت به دیدار گذشتگانم از شوق یعقوب برای دیدن یوسف بیشتر است، و برای من مقتلی مقدّر شده که ناچار از آن هستم، می‌بینم که بند بندبندم را گرگهای بیابان گرد (لشکر کوفه) پاره کرده و با آن شکم و تهیگاههای آمال و آرزوهایشان را پر می‌سازند. از روزی که قلم قضا بر کسی رانده گریزی نیست، و رضای خدا، رضای ما اهل بیت است، بر بالای او صبر می‌کنیم و به ما اجر صابران را عطا می‌فرماید. هیچ پاره گوشتی از چشم رسول خدا دور نمی‌ماند و تا روز قیامت برای او جمع خواهد شد و با آن چشم او روشن شده و به وعده خود وفا خواهد کرد، حال هر کس که در راه ما از بذل جان دریغ نمی‌کند و خود را برای رسیدن به لقاء الله قربانی می‌کند، با ما بیاید، و من به خواست خدا بامدادان از اینجا کوچ خواهم کرد). و خروج او از مکه در روز هشتم ذی حجه اتفاق افتاد، همراه او اهل بیت و دوستان و شیعه‌اش از اهل حجاز و بصره و کوفه بودند که در هنگام اقامتش در مکه به او پیوسته بودند، او به هریک از آنان ده دینار و شتری برای حمل غذا عطا فرمود. (محمد بن حنفیه) در همان شبی که امام حسین (ع) صبح روز بعد از آن به سوی عراق رفت به خدمت امام آمده و گفت: (شما نسبت به خیانت مردم کوفه در حق پدر و برادرت اطلاع کامل داری و من می‌ترسم که وضعیتی تو مانند آنان شود، پس در اینجا بمان و تو

گرامی‌ترین و محفوظ‌ترین افراد حرم بوده و خواهی بود). امام (ع) فرمود: (می‌ترسم که یزید بن معاویه با دسیسه مرا در حرم به قتل برساند، و حرمت خانه خدا بخاطر من شکسته شود). پس ابن‌الحنفیه از او خواست که به یمن یا به بعض بیابانها و نواحی اطراف برود. ابا عبدالله (ع) به او وعده داد که در این نظریه تأمل کند، صبح روز بعد امام (ع) کوچ فرمود. ابن‌الحنفیه نزد امام آمده و زمام مرکب او را در حالی که سوار آن شده بود گرفته و گفت: آیا به من وعده ندادی که در رأی و نظر من تأمل کنی؟ فرمود: (آری، ولی پس از آنکه از تو جدا شدم رسول خدا (ص) فرمود ای حسین کوچ کن که خداوند تعالی چنین خواسته که تو کشته شوی). (محمّد) خواست برگردد، ولی نمی‌دانست چرا امام (ع) خانواده خود را هم با این حال می‌خواهد همراه ببرد، امام به او فرمود: (خداوند تعالی چنین خواسته که آنان را اسیر ببیند). (عبدالله بن جعفر الطیار) به همراه دو فرزندش: عون و محمد برای امام (ع) چنین نوشت: (امّا بعد، من از تو می‌خواهم که هنگام خواندن نامه‌ام از رفتن دست برداری، چرا که من می‌ترسم که در این راه هلاکت تو و سرشکستگی و پریشانی خانواده‌ات در صورت قتل تو در پیش باشد). پس از آن عبدالله نامه‌ای از کارگزار یزید بر مکه، (عمرو بن سعید بن عاص) گرفت که در آن برای امام (ع) امان گرفته بود، و آن را در حالی که (یحیی بن سعید بن العاص) همراهش بود به نزد ایشان آورد و بسیار کوشش کرد که امام را از کاری که در پیش گرفته بود منصرف نماید، ولی ایشان قبول نکردند، و او را از خوابی که در آن رسول خدا (ص) را دیده و به او دستوری داده که از آن گریزی نیست مطلع فرمودند. (عبدالله بن جعفر) از امام در باره خواب سؤال کرد، امام فرمود: (تاکنون در باره آن با هیچ کس صحبت نکرده و نخواهم کرد تا آنکه خدایم را ملاقات کنم). ابن عباس نیز به ایشان گفت: (ای عموزاده، من سعی می‌کنم به خود صبر و بردباری بدهم ولی نمی‌توانم و بر تو می‌ترسم که کشته شوی و حیران و سرگردان گردی، مردم عراق، خیانتکارند، به آنان نزدیک مشو و در همینجا بمان، تو سرور اهل حجازی و مردم عراق اگر آنچنان که می‌گویند تو را می‌خواهند، ابتدا حاکم و دشمن خود را از میان ببرند و سپس تو به آنجا برو، و اگر هم حتماً می‌خواهی بروی، به یمن برو که در آن قلعه‌ها و درّه‌های زیادی است و سرزمینی وسیع با طول و عرض زیاد می‌باشد، و پدر تو در آنجا طرفدارانی دارد و اگر از مردم دور و در انزوا باشی، می‌توانی با مردم مکاتبه کرده و یا مبلغین خود را به اطراف بفرستی، در آن صورت به آنچه که می‌خواهی، به سلامت دست خواهی یافت). امام (ع) فرمود: (ای پسر عمو به خدا می‌دانم که تو نصیحت‌گر مهربانی هستی ولی من تصمیم به رفتن گرفته‌ام). ابن عباس گفت: (پس اگر می‌خواهی بروی، زنان و دختران خود را مبر چرا که می‌ترسم آنان، تو را در حال کشته شدن ببینند). امام فرمود: (نه به خدا قسم مرا رها نخواهند کرد مگر آنکه این علقه محبت را از درون من خارج کنند، و اگر این کار را بکنند، خداوند کسانی را بر آنان مسلط خواهد کرد که آنان را ذلیل کند). و به (ابی هرّه الأسدی) گفت: (بنی امیه اموال مرا بردند و من صبر کردم، و نسبت به شرافت من ناسزا گفتند، باز هم صبر کردم، و خون مرا خواستند پس فرار کردم). و هیچکس با امام (ع) نماند مگر آنکه از رفتن او اندوهگین شد و هنگامی که بر اصرار خود افزودند آیات زیر را که (أخی الأوس) در هنگامی که بر عمویش به او در مورد جهاد به همراه رسول خدا (ص) هشدار داد گفته بود تکرار کرد و گفت: سأمضی فما بالموت عار علی الفتی اذا ما نوى حقًا و جاهد مسلما و واسی الرجال الصالحین بنفسه و فارق مثنورا و خالف مجرما یعنی: (من خواهم رفت و مرگ برای انسان ننگ نیست در صورتی که نیت حق داشته و همراه با مسلمانان جهاد کند و به مردان نیکوکار و صالح کمک کرده و از کار بد دوری و با شخص مجرم مخالفت نماید). سپس چنین خواند: (و امر خدا قطعی و جاری است). در (صفاح) امام (ع) با شاعر معروف عرب، فرزدق بن غالب ملاقات نمود، و از او در باره نظر مردم پشت سرش سؤال فرمود؟ فرزدق گفت: (دلهای آنان با شما و شمشیرها نزد بنی امیه است و قضا و قدر از جانب خدا معین می‌شود). ابو عبدالله (ع) فرمود: (راست گفתי، امر دست خداست و او هرچه بخواهد انجام خواهد داد، و هر روز در کاری است، اگر خواست او چنین بود که ما دوست داریم، او را بر نعمتهایش سپاس می‌گذاریم و در ادای شکر هم از او کمک می‌خواهیم، و اگر خلاف خواسته ما بود، آنکس را که حق، نیت او، و تقوی خصلت و سرشت اوست از او دور نخواهد نمود).

سپس فرزدق در باره نذرها و چگونگی انجام مراسم حج از امام سؤالاتی کرده و آن دو از هم جدا شدند. پس از آن امام (ع) بدون توقف و انتظار، حرکت کرد، و در (ذات عرق) بشر بن غالب را دیده و از او در مورد مردم کوفه سؤال کرد، او گفت: (شمشیرها نزد بنی امیه است ولی دلها همراه با توست). امام فرمود: راست گفتی. پس از آن، در (خزیمه) یک روز و یک شب اقامت گزید، و در هنگام صبح، خواهرش زینب (ع) به نزد او آمده و گفت: هاتفی شنیدم که می‌گفت: (هان ای چشم، با کوشش تمام اشک ببار، زیرا که چه کسی بعد از من می‌گرید بر گروهی که مرگ آنها را به سوی وفای به وعده "شهادت امام (ع) می‌برد؟) امام (ع) فرمود: خواهر عزیزم، هر آنچه که مقدر شده است. انجام خواهد یافت. و هنگامی که امام (ع) به (رزود) رسید، (زهیر بن القین بجلی) در نزدیکی او فرود آمد، او علاقه‌ای به مشایعت امام نداشت و از فرود آمدن با ایشان کراهت داشت، ولی آب آن دو را در آن مکان جمع کرده بود، در حالی که زهیر و دوستانش بر سر سفره غذایی که بر ایشان آماده شده بود نشسته بودند، فرستاده امام (ع) او را به نزد سرورش امام (ع) خواند. زهیر از اجابت درخواست او امتناع کرد، ولی همسرش (دلهم بنت عمرو) او را تشویق به رفتن بدانجا و شنیدن سخنان امام نمود. پس زهیر به سوی امام حسین (ع) رفته، و چیزی نگذشت که با خوشحالی فراوان و صورت برافروخته به نزد دوستانش آمد و دستور داد که خیمه او را کنده و اثاثیه او را برداشته به لشکرگاه امام (ع) ببرند، و به همسرش گفت: به نزد خانواده‌ات برو، چون من نمی‌خواهم که از طرف من، گزندی به تو برسد. سپس به کسانی که همراه او بودند گفت: (کسانی از شما که بخواهند فرزند رسول خدا (ص) را یاری کنند بیایند و گرنه این آخر عهد من با شماست). پس از آن، آنان را از آنچه که (سلمان فارسی) به او در باره این واقعه گفته بود آگاهی داد و گفت: (در غزه "بحر" ما پیروز شده و مقدار زیادی از غنائم نصیب ما گشته و باعث شادی بسیار ما گردید، و هنگامی که (سلمان فارسی) شادی ما را دید گفت: اگر سید جوانان آل محمد را دیدید، از همراهی با او در جنگ بیشتر از آن اندازه که از بدست آوردن غنائم شاد شده‌اید، خوشحال شوید، پس من، با شما وداع می‌کنم). همسرش گفت: (خداوند برای تو خیر بخواهد، از تو می‌خواهم که در روز قیامت نزد جدّ حسین (ع) مرا به یاد داشته باشی). و در (زرود) خبر کشته شدن مسلم بن عقیل (ع) و (هانی بن عروه) بدو رسید، او چندین بار گفت: انا لله و انا الیه راجعون) و بسیار بر آنان اندوهگین شده و به شدت گریست. بنی هاشم نیز بر آنان گریسته و شیون زنان برخاست بطوری که کشته شدن مسلم بن عقیل آنجا را تکان داد و اشک‌های بسیار ریخته شد. (عبدالله بن سلیم) و (منذر بن مشعل) که هردو اسدی بودند به ایشان گفتند: ای فرزند رسول خدا به خاطر خدا از تو می‌خواهیم که از اینجا نروی، چون در کوفه کمک و یآوری نخواهی داشت. خانواده عقیل برخاسته و گفتند: ما هرگز دست بر نخواهیم داشت تا آنکه انتقام خود را گرفته و یا همان راهی را برویم که برادرمان رفت. پس امام حسین (ع) نگاهی به آنان انداخته و گفت: بعد از این در زندگی خیری نخواهد بود. و در (شقوق) امام (ع) مردی را که از کوفه می‌آمد دیده، و از او در باره مردم عراق سؤال کرد؟ او به امام گفت: که همه مردم بر علیه او اجتماع کرده‌اند. ایشان فرمودند: سرنوشت همه امور بدست خداست و او هر چه بخواهد انجام می‌دهد، و هر روز و هر زمان به کاری مشغول است، سپس چنین سرود: *فإن تكن الدنيا تعدّ نفیسة فدار ثواب الله أعلا و أنبل و إن تكن الأموال للترك جمعها فما بال متروك به المرء بیخل و إن تكن الأرزاق قسما مقدّرا فقلّمه حرص المرء فی الكسب أجمل و إن تكن الأبدان للموت انشئت فقتل امرئ بالسيف فیا الله أفضل علیكم سلام الله یا آل احمد فائی أرانی عنكم سوف أرحل یعنی: (اگر دنیا گرانقدر و ارزشمند به نظر می‌آید، خانه ثواب خدا برتر و بالاتر است. و اگر اموال را برای رها کردن (بعد از مرگ) جمع می‌کنند پس چه باک از ترک کردن چیزی که باید آن را رها نمود. و اگر رزق و روزی‌های همه مقدر و معین است، پس کمتر حرص زدن در هنگام کسب مال، زیباتر است. و اگر بدن‌ها برای مرگ ساخته شده‌اند، پس کشته شدن با شمشیر در راه خدا برتر و سزاوارتر است. سلام خدا بر شما باد ای خاندان پیامبر، چرا که من خود را کوچ کننده از نزد شما می‌بینم). و در محل (زباله) خبر کشته شدن (قیس بن مسهر صیداوی) به او رسیده و او نیز آن را به مردم اطلاع داد، و آنان را در ترک گفتن آن محل مختار نمود. آنان هم از راست و چپ متفرق شده و از او دور*

شدند و تنها کسانی همراهش ماندند که با آنان از مکه خارج شده بود، با آنکه قبل از آن تعداد زیادی از اعراب با او همراه شده بودند و تصور می‌کردند که به محلی می‌رود که مردم آن با او موافق هستند. او نیز از آنکه آنان بدون اطلاع و علم بر این مسئله همراه او بیایند کراهت داشت، گرچه می‌دانست اگر به آنان اجازه مراجعت دهد، جز کسانی که راضی به همکاری با او تا حد مرگ هستند کس دیگری باقی نخواهد ماند. سپس از (بطن العقبه) برای برداشتن آب حرکت نموده تا اینکه به (شراف) رسیدند، و در هنگام سحر به جوانان فرمود که آب بسیار بردارند، نیمه‌های روز بود که صدای تکبیر یکی از اصحاب خود را شنید. امام فرمود: چرا تکبیر می‌گوئی؟! گفت: نخلهایی دیدم، آنان که با او بودند وجود نخل را در آن محل انکار کرده و گفتند آنان نوک‌های سرنیزه و گوشه‌های اسبان هستند. امام فرمود: آری، من همچنین می‌بینم، سپس از آنان در باره محلی که بتوان در آن پناه گرفت سؤال فرمود، آنان گفتند: (ذوحسم) در سمت چپ است، و این محل آن چنان است که می‌خواهی. پس امام (ع) به سرعت به جانب آن پیش آمد. در این هنگام حرّ ریاحی همراه با هزار سوار ظاهر شد، او از جانب ابن زیاد مأمور بود که امام را در هر جا ببیند از بازگشت مدینه باز دارد و یا او را به کوفه بیاورد. هنگامی که امام (ع) آنان را تشنه دید به یارانش دستور فرمود که آنان را سیراب و به اسبانشان به اندازه کافی آب بدهند. (علی بن طعان محاربی) همراه حر بود، او آخرین نفری بود که برای خوردن آب آمد و تشنگی بسیار او را بی‌تاب کرده بود. امام (ع) به او فرمود: (راویه) را بخوابان (راویه در لغت حجاز، شتر آبکش را گویند)، او منظور امام را نفهمید، امام فرمود: شتر را بخوابان، و هنگامی که خواست آب بنوشد، آب از مشک می‌ریخت. امام فرمود: مشک را بگردان. او از شدت تشنگی، نمی‌دانست چه کاری باید انجام دهد. امام (ع) خود برخاسته و مشک را گرداند تا او آب خورده و سیراب شد، و سپس اسب خود را نیز آب داد. سپس امام (ع) به سوی آنان رفته و ابتدا خداوند را شکر و سپاس گذارد و فرمود: (این عذری است به سوی خدای عزّ و جل و شما، من به سوی شما نیامدم، مگر در آن هنگام که در نامه‌هایتان و به وسیله فرستادگانتان مرا دعوت نمودید و گفتید که ما امام و پیشوا نداریم و امید است که خداوند به وسیله تو ما را بر راه راست جمع نماید، پس اگر شما بر همین نظر هستید، به من عهد و پیمان کافی بسپارید که با آن مطمئن شوم و اگر از آمدن من کراهت دارید، به همان محلی که از آن آمده‌ام باز خواهم گشت). آنان همگی سکوت کردند. سپس (حجاج بن مسروق جعفی) اذان ظهر را گفت، امام به حر فرمود: آیا با یارانت نماز می‌خوانی؟ حر گفت: خیر، همگی همراه تو نماز خواهیم خواند، و امام نیز چنین کرد. پس از آنکه از نماز فارغ شد، به سوی آنان آمده و شکر و سپاس خدا را بجای گذاشته و بر پیامبر گرامی صلوات فرستاد و فرمود: (هان ای مردم، شما اگر تقوای خدا را بجای آورده و حق را برای اهل آن بدانید، نزد خدا بیشتر مورد رضایت خواهد بود، و ما اهل بیت پیامبر (ص) نسبت به ولایت این کار از اینان که ادّعی آن را دارند و در طریق ظلم و دشمنی گام می‌زنند، استحقاق بیشتری داریم، حال اگر شما از این امر دست بردارید و نسبت به ما کراهت داشته و نسبت به حق ما جاهل باشید و نظر شما چیزی غیر از آن باشد که در نامه‌هایتان آمده است، از شما دور می‌شوم و شما را رها می‌کنم). حر گفت: نمی‌دانم آن نامه‌هایی که می‌گویی چیست. امام (ع) به (عقبه بن سمعان) دستور فرمود که دو خورجین پر از نامه را خارج کند. او نیز چنین کرد. حر گفت: من از اینان نیستم، و دستور دارم که تو را در صورتی که ملاقات نمایم ترک نکنم تا آنکه به نزد ابن زیاد در کوفه ببرم. امام فرمود: مرگ به تو از آنچه که گفتی نزدیک‌تر است، و سپس به یارانش دستور داد که سوار شوند، زنان نیز سوار شدند. حر، راه آنان را برای بازگشت به مدینه سد کرد. امام (ع) به حر فرمود: مادرت بر تو بگریه، از ما چه می‌خواهی؟ حر گفت: به راستی اگر کسی از اعراب غیر از تو بود و چنین چیزی به من می‌گفت، هیچگاه از ذکر گریه مادرش بر او دست بر نمی‌داشتم، هر کس که می‌خواست باشد، ولی به خدا راهی برای ذکر نام مادرت جز به بهترین صورتی که می‌توانم، ندارم. ولی حال راهی میانه را در پیش بگیر که نه تو را به کوفه و نه به مدینه برساند تا آنکه برای ابن زیاد نامه‌ای بنویسم، شاید که خداوند عافیت را نصیب من گرداند و مرا به امری مربوط به تو مبتلا نسازد. سپس به امام (ع) گفت: (من در مورد جانت، خدا را گواه می‌گیرم که اگر با این گروه از در جنگ

در آمدی، کشته خواهی شد). امام (ع) فرمود: آیا مرا از مرگ می ترسانی، و آیا اگر مرا بکشید می توانید از بلای بزرگ و مصیبت عظیم رهایی یابید؟ و من اکنون آنچه را که (أخ الأوس) به پسر عمویش گفت در هنگامی که می خواست به یاری رسول خدا (ص) بشتابد می گویم: من (برای یاری پیامبر) خواهم رفت، و مرگ برای انسان عیب و عار نیست، در صورتی که نیت حق و جهاد همراه با مسلمانان و یاری به آنان و دوری از امر شر و مخالفت با مجرمین و گناهکاران مورد نظر او باشد. پس اگر زنده بمانم، پشیمان نخواهم بود، و اگر بمیرم ملامت نخواهم شد، چرا که این ننگ برای انسان کافی است که زنده باشد و زیر بار زور برود. هنگامی که حر این را از او شنید، از او دور شد و امام به همراهی یارانش در یک طرف و حر همراه با یارانش در منطقه‌ای دیگر حرکت می کردند. و در (بیضه) برای یاران (حر) خطابه‌ای خواند و در آن، پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود: (هان ای مردم، رسول خدا فرمود: هر کس که پادشاه ستمگری را ببیند که حرام خدا را حلال کرده و پیمان خود را نقض نموده و با سنت رسول خدا مخالف بوده و با بندگان خدا به ستم و دشمنی عمل می کند و هیچ عمل و گفتار و تغییری در روش او بوجود نیاید، بر خداست که او را به سزای خود برساند، براستی که اینان شیطان را اطاعت کرده و دست از پیروی پروردگار برداشته‌اند و فساد را ظاهر نموده و انجام حدود الهی را رها کرده‌اند، و فیء (۱) مسلمانان را از آن خود کرده، و حرام خدا را حلال و حلالش را حرام نموده‌اند، و من از دیگری محق ترم و نوشته‌های شما به من رسیده و بیعت با مرا برگردن خود نهاده‌اید که مرا دست خالی و تنها نگذارید پس اگر بر بیعت خود استوار باشید به رشد و تعالی می رسید، چرا که من حسین بن علی و فرزند فاطمه دختر رسول خدا (ص) هستم و جان من از جان شما جدا نبوده و خانواده‌ام همراه با خانواده شما خواهد بود و من الگویی نمونه برایتان هستم. لیکن اگر چنین نکنید و پیمان خود را نقض و بیعت با مرا از گردنهای خود بردارید، که قسم به جان خودم این از شما بعید نیست، زیرا که شما همین کار را با پدر و برادر و پسر عمویم مسلم انجام دادید و هر کس که به شما مغرور شود فریفته است و شما بد اقبالی را برای خود آورده و بهره خود را از میان خواهید برد، و هر کس که پیمان خود را نقض نماید، بر خود نقض نموده، و خدا مرا از شما بی نیاز گرداند، والسلام علیکم و رحمۃ الله و برکاته). و در (دهیمه) مردی از اهل کوفه با او ملاقات کرد که او را (ابو هرم) می گفتند، گفت: (ای فرزند رسول خدا چه چیزی تو را از حرم جدت بیرون راند)؟ فرمود: (ای ابا هرم! بنی امیه به شرافت من ناسزا گفتند، صبر کردم و اموال را بردند صبر کردم، و خون مرا خواستند، پس گریختم، و به خدا قسم که مرا خواهند کشت و خدا لباس ذلت کامل را بر آنان بپوشاند، و شمشیری بر آن براند، و کسانی را بر آنان مسلط خواهد کرد که آنان را ذلیل نماید تا آنکه از قوم (سبا) نیز که پادشاه آنان زنی بود که بر اموال و خونهای آنان حکومت کرد ذلیل تر شوند).

اطلاع دادن امام (ع) از مرگ خود

و آخر شب یارانش را دستور داد که آب بر گرفته و از (قصر بنی مقاتل) کوچ کنند، و در حین حرکت، امام را شنیدند که می گفت: (أنا لله و أنا الیه راجعون) والحمد لله رب العالمین، و دوبار همان را تکرار می کرد، علی اکبر (ع) از آن سؤال کرد، فرمود: خواب گونه‌ای مرا در ربود، پس سواری در جلوی من ظاهر شد که می گفت: این قوم می روند و مرگ نیز به سوی آنان می آید، دانستم که اینها موجوداتی هستند که خبر از مرگ ما می دهند. علی اکبر گفت: خداوند بدی و گزند بی تو نرساند، آیا ما بر حق نیستیم؟ فرمود: آری، قسم به آن کسی که بازگشت بندگان بسوی اوست. گفت: ای پدر، از اینکه بر حق بمیرم هیچگونه نگرانی ندارم. فرمود: خداوند به تو بهترین پاداشی که یک پدر به فرزندش می دهد، عنایت فرماید. سپس امام (ع) به حر رو کرده و فرمود: کمی با ما بیا، پس همگی باهم حرکت کردند تا به سرزمین (کربلا) رسیدند، حر و یارانش روبروی امام (ع) ایستاده و او را از حرکت باز داشتند، و یارانش گفتند: اینجا نزدیک فرات است، و گفته می شود که در حین حرکت، اسب امام (ع) از حرکت باز ایستاد،

همچنان که شتر پیامبر (ص) در (حدیبیه) توقّف کرد، پس در آن محل امام (ع) از نام آن سرزمین سؤال کرد؟ زهیر گفت: پیشاپیش ما حرکت کن و از چیزی سؤال مکن تا آنکه خداوند فرجی کند، نام این سرزمین (طف) است. فرمود: آیا نام دیگری هم دارد؟ گفت: به آن (کربلا) می‌گویند. پس چشمانش را اشک فرا گرفته و فرمود: خداوند به تو پناه می‌برم از کرب و بلا (گرفتاری و اندوه) اینجا محلّ فرود آمدن و ریخته شدن خونمان و جایگاه قبرهایمان است و جدّم رسول خدا (ص) با من در باره این محل سخن گفته است. و نزول او در کربلا- در روز دوّم ماه محرّم سال شصت و یک اتفاق افتاد. پس فرزندان و برادران و اهل بیت خود را جمع کرده و به آنان نگرسته و گریه کرد، سپس فرمود: (خداوندا، ما نوادگان پیامبرت محمد (ص) هستیم که از حرم جدّمان بیرون رانده شده، و مورد فشار و ناراحتی واقع شدیم و بنی امیه بر ما تعدی کردند، خدا یا حق ما را بستان و ما را بر قوم ستمکار پیروزی بخش). سپس به سوی یارانش آمده و فرمود: (مردم بندگان دنیا هستند، و دین گردشی بر زبانهایشان است که به هرگونه که مصلحت روزگار و آسایش در معاش آنان است، آنرا در می‌آورند، و اگر روزی گرفتاری و بلا- پیش آید، دین داران کم می‌شوند). پس از آن خدا را شکر و سپاس گذارده و بر محمد و آل محمّد صلوات فرستاده و فرمود: (اما بعد، فقد نزل بنا من الأمر ما قد ترون، و انّ الدنيا قد تغیرت و تنکرت و أدبر معروفها، و لم یبق منها الاّ صباة کصباة الاناء، و خسیس عیش کالمرعی الویل، الا- ترون الی الحق لا- یعمل به؟ و الی الباطل لا- یتناهی عنه؟ لیرغب المؤمن فی لقاء الله، فائی لا- أری الموت الاّ- سعادةً، و الحیاة مع الظالمین الاّ برماً). ترجمه: (اما بعد، آنچه را که می‌بینید بر ما آمده است، دنیا تغییر کرده و زشتی‌های آن زیاد شده، و نیکیهای آن از میان رفته است، و چیزی از آن نمانده جز ته مانده‌ای مانند ته مانده ریزش آب در ظرف، و خاشاکی مانند خاشاک‌های باقیمانده از سبزه‌های فراوان چراگاهها، آیا نمی‌بینید که به حق عمل نشده، و از انجام باطل جلوگیری نمی‌شود؟ و در این حال، مؤمن لاجرم به لقای پروردگار راغب می‌شود، و من مرگ را جز سعادت، و زندگی با ظالمان را جز ننگ و ذلّت نمی‌دانم). در اینجا، زهیر از جا برخاسته و گفت: (ای فرزند رسول خدا، گفتار تو را شنیدم، و اگر دنیا برای ما پایدار و ما در آن تابد هم باقی می‌بودیم، باز هم قیام به همراه تو را بر ماندن در این جهان ترجیح می‌دادیم). بریر گفت: (ای فرزند رسول خدا، خداوند به وسیله تو بر ما منت گذارد که در کنار تو بجنگیم و در این جنگ اعضای ما قطع می‌شوند و در روز قیامت جدّ تو ما را شفاعت خواهد کرد). نافع بن هلال گفت: (تو می‌دانی که جدّ تو رسول خدا، نتوانست شراب محبّت خود را به تمام مردم بخوراند و آنان را به راهی که خود می‌خواست هدایت کند، زیرا گروهی از آنان منافق بوده و وعده یاری به او می‌دادند ولی در باطن خود خیانت را پنهان نموده بودند، با او با رویی شیرین تر از عسل روبرو می‌شدند، و در پشت سرش، از (حنظل) نیز تلخ‌تر بودند، تا آنکه خداوند او را به سوی خود فرا خواند. پدر تو علی (ع) نیز چنین بود، او را نیز گروهی وعده نصرت دادند و (ناکثین) و (قاسطین) و (مارقین) با او به جنگ برخاستند تا آنکه اجل او فرا رسیده و به سوی رحمت و رضای خدا عروج کرد، و تو نیز امروز نزد ما همان حالت را داری، پس آن کس که وعده خود را زیر پا گذارده و بیعت خود را خلع کرد، جز خود، به کس دیگر ضرر نمی‌رساند، و خداوند ما را از آنان بی‌نیاز کرده است. پس ما را به هر طرف که خواهی چه مغرب و چه مشرق به پیش ببر، پس به خدا ما از قضای الهی باکی نداشته و از لقای او بیم به دل راه نمی‌دهیم، و ما بر تبت و نظر خود ثابت بوده و با دوستان، دوست، و با دشمنان، دشمن هستیم). سپس امام منطقه‌ای را که قبر او در آن قرار می‌گرفت از مردم (نینوی) و (غاضریه) به قیمت شصت هزار درهم خریده، و سپس آن را بدانان صدقه داد و با آنان شرط فرمود که مردم را به قبر او هدایت کرده، و به مدّت سه روز، کسانی را که آن را زیارت می‌کنند، اطعام کنند. مساحت حرم امام (ع) که آن را خرید چهار میل در چهار میل بود، و این زمین برای فرزندان و موالی او حلال و برای غیر آنان که با آنان مخالفند حرام است و در آن برکت قرار داده شده است. در حدیث است از امام صادق (ع) که آنان به شرط و پیمان خود عمل نکردند. (حر) برای ابن زیاد خبر ورود امام (ع) را به کربلا رساند. ابن زیاد برای امام (ع) چنین نوشت: (اما بعد، ای حسین، خبر فرود آمدن تو در سرزمین کربلا به من رسید، و امیرالمؤمنین یزید برایم چنین نوشت که خوش نخواستیم و سیر نخورم تا

آن که تو را به خدا ملحق کنم، و یا آنکه بر فرمان من و دستور یزید گردن نهی). و هنگامی که امام (ع) نامه را خواند، آن را با دست خود انداخته و فرمود: رستگار نشدند قومی که رضایت مخلوق را به قیمت خشم خالق خریدند. فرستاده ابن زیاد، از او جواب خواست. فرمود: من برای او جوابی ندارم، زیرا که او مستحق کلمه عذاب است. ابن زیاد عمر بن سعد را دستور حرکت به سمت کربلا داد، پیش از آن عمر سعد، همراه با چهار هزار تن از لشکریانش آماده بودند که به جانب (دستی) حرکت کنند زیرا که دیلمیان بر آن دست یافته بود. عمر سعد از ابن زیاد خواست که او را از رفتن به جانب کربلا معذور دارد. ابن زیاد نیز به او گفت: در این صورت ولایت ری را از تو پس می‌گیرم. عمر سعد یک شب از ابن زیاد فرصت خواست تا در این مسئله اندیشه کند. عمر بن سعد، نصیحتگران خود را جمع کرد، تمامی آنان او را از جنگ با امام (ع) باز داشتند، و (حمزه بن مغیره بن شعبه) که فرزند خواهرش بود به او گفت: برای خدا از تو می‌خواهم که به جنگ حسین (ع) نروی که در آن صورت قطع رحم نموده و گناهی مرتکب شده‌ای، سوگند به خدا، اگر از دنیا پیشیزی نداشته باشی، بهتر از آن است که به خدا ملحق شوی در حالی که خون حسین (ع) برگردن توست. ابن سعد گفت: چنین کنم. و یک شب تمام را در این مسئله فکر می‌کرد، و از او شنیده شد که می‌گفت: آیا ملک ری را ترک کنم، در حالی که به آن به شدت رغبت و علاقه دارم؟ و یا آنکه بازگشته، و در حالی که مورد ملامت و نفرت واقع می‌شوم، یا حسین را به قتل برسانم؟ براستی که در کشتن او، آتش جهنم است که هیچ چیزی از آن جلوگیری نمی‌کند، ولی با اینحال ملک ری، نور چشم من است. صبح نزد ابن زیاد رفته و گفت: ای ابن زیاد، حال که مرا بر این کار گماردی و همه مردم آن را شنیدند، این کار را به انجام رسان، ولی غیر از من تعدادی از اشراف کوفه را نیز بفرست که من در جنگ از آنان بی‌نیازتر نیستم، و نام تعدادی از اشراف کوفه را بر زبان آورد. ابن زیاد گفت: من از تو در مورد اشخاصی که باید بفرستم دستور نخواستم، پس اگر با لشکر ما حرکت می‌کنی این کار را انجام ده و گرنه فرمان ولایت را باز گردان. هنگامی که عمر سعد پافشاری او را بر گفته‌اش دید، گفت: خواهم رفت. عمر بن سعد، (قره بن قیس حنظلی) را خواست تا از امام (ع) بپرسد که چرا به عراق آمده است، و هنگامی که نامه ابن سعد به امام (ع) رسید فرمود: (مردم این دیار، بسیار برایم نامه نوشتند که بر ما وارد شو، پس اگر از ما رویگردان هستی، شما را رها کرده و باز می‌گردم). و با این پیام به نزد ابن سعد بازگشته، و او نیز آنچه را که امام (ع) گفته بود برای ابن زیاد نوشت. جواب آن چنین آمد: اما بعد، پس بر حسین (ع) و یارانش، بیعت با یزید را عرضه کن، اگر انجام داد، آنگاه ما تصمیم خود را خواهیم گرفت. عزیمت لشکر به کربلا آغاز شد تا آنکه می‌گویند تعداد آنان به یک میلیون نفر و یا بیشتر رسید. ابن زیاد، گروهی از سواران را بر کناره فرات آورده و مانع آب بر سیدالشهداء (ع) شد، بطوری که یاران امام (ع) راهی به سوی آب نمی‌یافتند، تا آنکه تشنگی به شدت آنان را به ستوه آورد. امام (ع) تیشه‌ای برداشته و نوزده قدم به طرف قبله در پشت خیمه زنان برداشته و سپس زمین را کند. آب گوارائی از زمین جوشید، و از آن سیراب شدند. سپس چشمه از میان رفته، و هیچگونه اثری از آن باقی نماند. ابن زیاد برای ابن سعد نوشت که: شنیده‌ام امام حسین (ع) چاههایی حفر کرده و به آب می‌رسد و خود و یارانش از آن می‌نوشند، هنگامی که نامه‌ام به تو رسید، آنان را تا آنجا که می‌توانی از حفر چاهها بازدار و فشار را بر آنان به آخرین حد برسان. و در همان وقت (عمرو بن الحجاج) را همراه با پانصد نفر از لشکریان فرستاده و آنان بر کناره آب فرود آمدند و این واقعه سه روز پیش از شهادت امام (ع) بود.

۱- فیء: غنیمت جنگی - خراج.

ملاقات امام (ع) با ابن سعد

امام (ع) (عمرو بن قرطبه انصاری) را نزد ابن سعد فرستاد و از او خواست که شبانه در میان دو لشکرگاه با او ملاقات کند، هریک از آنان همراه با بیست سوار خارج شد، امام (ع) به همراهانش دستور داد که جز فرزندش (علی اکبر) و (عباس) همگی به عقب برگردند. ابن سعد نیز چنین کرد و تنها فرزندش (حفص) و غلامش همراه او باقی ماندند. امام فرمود: ای ابن سعد، آیا با من می‌جنگی و از خدایی که بازگشت تو به سوی اوست نمی‌ترسی؟ من فرزند کسی هستم که خود می‌دانی، آیا با من همراه نمی‌شوی و اینان را رها نمی‌کنی؟ و بدان که این کار به خواسته خدا نزدیکتر است. عمر گفت: می‌ترسم که خانه‌ام ویران شود. امام فرمود: من آن را برای تو می‌سازم. گفت: می‌ترسم اموال من از دست برود. فرمود: من خود بهتر از آن را از اموال خود که در حجاز دارم برای تو جایگزین می‌کنم. و روایت شده که به عمر فرمود: (بغیغه) را به تو می‌دهم، و این منطقه وسیعی با نخلها و باغهای زیاد بود که معاویه یک میلیون دینار برای آن پرداخت و امام آن را نفروخت. ابن سعد گفت: در کوفه خانواده‌ای دارم که می‌ترسم ابن زیاد آنان را به قتل برساند. هنگامی که امام (ع) از او مایوس شد برخاست در حالی که چنین می‌فرمود: (تو را چه می‌شود، خدا تو را به زودی در بستر خودت بکشد و روز رستاخیز تو را نیامرزد، به خدا من امیدوارم که تو از گندم ری جز اندکی نخوری). ابن سعد با حالت استهزاء و ریشخند گفت: اگر گندم نباشد، جو برای ما کافی است. شمر با نامه‌ای از ابن زیاد برای عمر بن سعد نزد او آمد، در آن نامه ابن زیاد عمر سعد را بر جنگ تشویق کرده بود. شمر با صدای بلند فریاد زد: کجایند فرزندان خواهرمان؟ کجاست عباس و برادرانش؟ آنان از او روی گرداندند. امام فرمود: به او جواب دهید گرچه فاسق است. گفتند: چه می‌خواهی؟ گفت: ای فرزندان خواهرم، شما در امانید، خود را همراه با حسین (ع) به کشتن مدهید و از امیرالمؤمنین یزید اطاعت کنید. عباس فرمود: خداوند تو و امان دادن تو را لعنت کند، آیا تو به ما امان می‌دهی در حالی که فرزند رسول خدا امان ندارد، و از ما می‌خواهی که از ملعون‌ها و فرزندان ملعون‌ها اطاعت کنیم؟

پیشروی لشکر

ابن سعد شبانگاه پنجشنبه، نهم محرم نهب زده و به لشکرش دستور داد که به طرف امام (ع) پیشروی کنند، امام (ع) روبروی خیمه‌اش نشسته و شمشیر را به کمر بسته بود که خواب گونه‌ای او را در ربود در آن حال پیامبر (ص) را دید که می‌گفت: به زودی نزد ما خواهی بود. زینب (س) صدای مردان را شنید و به برادرش گفت: دشمنان به ما نزدیک شدند. امام (ع) به برادرش عباس فرمود: سوار شو فدایت شوم، و برو از آنان بپرس که آنان را چه شده و چه می‌خواهند. حضرت عباس (ع) همراه با بیست سوار از جمله زهیر و حبیب به سوی آنان رفته و از آنان سؤال کرد. گفتند: امیر دستور داد که تبعیت از دستورات او را بر شما عرضه کنیم، و در غیر این صورت جنگ را با شما آغاز کنیم. حضرت عباس (ع) برادرش را از مقصد آنان آگاه کرد. امام (ع) فرمود: به سوی آنان باز گرد و از آنان امشب را تا فردا مهلت بگیر، تا بتوانیم برای خدا نماز خوانده و دعا و طلب بخشش نمایم، خدا خود می‌داند که من خواندن نماز برای او و خواندن کتابش و دعا و طلب بخشش از او را بسیار دوست دارم. حضرت عباس (ع) باز گشته و آن شب را مهلت خواست، ابن سعد در تردید بود و از مردم سؤال کرد. عمرو بن الحجاج گفت: پناه می‌برم به خدا، اگر آنان از دیلمیان بودند و چنین درخواستی از تو داشتند، شایسته بود که آن را بپذیری. همچنین قیس به ابن الأشعث گفت: به درخواست آنان عمل کن، سوگند به جان خودم فردا صبح جنگ را شروع خواهند نمود. ابن سعد گفت: به خدا اگر می‌دانستم که چنین می‌کنند، امشب را هم مهلت نمی‌دادم. سپس برای امام (ع) پیام فرستاد که: ما به شما تا فردا مهلت می‌دهیم، پس اگر تسلیم شدید،

شما را نزد این زیاد خواهیم برد، و اگر امتناع بورزید، شما را ترک نخواهیم گفت. امام (ع) یاران خود را نزدیک‌های عصر و یک شب قبل از کشته شدنش جمع کرده و فرمود: (بهترین سپاس را بر پروردگار گذارده و در ناکامیها و کامیابیها او را شکر می‌گذارم. خداوندا، من تو را سپاس می‌گزارم که به ما لطف فرموده و پیامبرت را بر ما فرستادی و به ما قرآن را آموخته و در دین فقیه گردانیدی و همچنین برای ما گوشها و چشمها و دلها قرار داده و ما را جزء مشرکان به شمار نیاوردی. اما بعد: من یارانی برتر و بهتر از یارانم نمی‌شناسم و اهلیتی بهتر و بالاتر از اهل بیت خود نمی‌دانم، خداوند بهترین پاداش را از جانب من به شما عطا فرماید. و جدّم رسول خدا (ص) به من خبر داد که به سوی عراق فرستاده خواهم شد و در سرزمینی به نام (عمور) یا (کربلا) فرود خواهم آمد و در آن شهید خواهم گشت و اکنون آن زمان نزدیک است. من فکر می‌کنم وعده من با این دشمنان فردا خواهد بود و من به شما اجازه می‌دهم که به هرجا بخواهید بروید و از طرف من هیچگونه محدودیت و قید و بندی بر شما نیست. تاریکی شب فرا رسید از آن استفاده کرده هر کدام از شما شتری برداشته و دست یکی از اهلیت مرا بگیرد و برود، خداوند به همه شما جزای خیر دهد، همگی در باغها و شهرهای خود پراکنده شوید اینان تنها مرا می‌خواهند و اگر به من دست یابند، غیر از مرا طلب نخواهند کرد).

برادران و فرزندان و فرزندان برادرانش، و پسران عبدالله بن جعفر به او گفتند: این کار را نخواهیم کرد و بعد از تو در این جهان باقی نخواهیم ماند. خداوند چنین چیزی را به ما نشان ندهد. و اول بار عباس بن علی (ع) این را گفت و بقیه هاشمیان نیز از او متابعت کردند. امام (ع) رو به سوی فرزندان عقیل کرده و فرمود: کشته شدن مسلم شما را کافی است، بروید، من به شما اجازه آن را می‌دهم. گفتند: در آن صورت مردم چه خواهند گفت و ما به آنان چه گوئیم؟ بگوئیم که ما بزرگ خاندان و سرور خود و فرزندان عموهای خود را رها کردیم و با آنان حتی یک تیرهم نینداختیم و یک نیزه نیز بکار نبرده و شمشیر هم نزدیم و نمی‌دانیم که چه کاری کردند؟ نه، به خدا قسم چنین نخواهیم کرد. ما، جان و مال و خانواده خود را فدای تو می‌کنیم و همراه با تو می‌جنگیم تا بر ما همان بیاید که بر تو می‌آید، خداوند زندگی بعد از تو را بر ما زشت فرماید. مسلم بن عوسجه گفت: آیا تو را رها کنیم و در آن صورت نزد خدا چگونه پوزش عدم ادای حق تو را بخواهیم، به خدا از تو جدا نخواهیم شد تا آنکه تیر خود را بر سینه آنان نشانه روم، و با شمشیر خود تا هنگامی که در دست من است، بر آنان بزنم و حتی اگر سلاحی برای جنگ با آنان نداشته باشم با سنگ بر آنان خواهم کوفت تا با تو کشته شوم. سپس (سعید بن عبدالله حنفی) گفت: (به خدا تو را رها نخواهیم کرد تا آنکه خداوند بداند که ما وصیت رسول خدا (ص) را در تو حفظ کردیم. به خدا قسم اگر بدانم که کشته می‌شوم و دوباره زنده می‌گردم، سپس سوزانده شوم و دوبار زنده شوم و هفتاد بار چنین شود، تو را رها نخواهیم کرد تا آنکه مرگ خود را در برابر تو ببینم، و چگونه این کار را نکنم در حالی که می‌دانم تنها یکبار کشته می‌شوم و بعد از آن به کرامتی دست خواهم یافت که هیچگاه پایانی نخواهد داشت؟ زهیر بن القین نیز گفت: (به خدا قسم دوست دارم کشته شوم، سپس زنده گردم و دوباره کشته شوم و هزار بار چنین شود تا بدین وسیله خداوند از کشته شدن تو و این جوانان درگذرد). و بقیه اصحاب نیز، هریک مانند دیگری صحبت کرد، و امام (ع) از جانب خود پاداش نیکوئی بدانان داد. هنگامی که امام (ع) پاکی نیت و اخلاص آنان در فداکاری در راه او را در آنان دید، وضعیت را برای آنان تشریح کرده و فرمود: من فردا کشته خواهم شد، شما همگی نیز به قتل خواهید رسید، و هیچ یک از شما باقی نخواهد ماند، حتی حضرت قاسم و عبدالله، طفل شیرخوار، مگر فرزندانم علی زین العابدین (ع)، تا خدا نسل مرا به وسیله او قطع نکند، و او پدر هشت امام است. همگی در جواب گفتند: خدا را شکر می‌کنیم که با یاری تو بر ما منت گذارد و شرف کشته شدن همراه تو را به ما عطا فرمود. آیا راضی نیستیم که همراه تو و هم پایه تو باشیم ای فرزند رسول خدا؟ امام (ع) دعای خیر برای آنان کرد، سپس حجاب را از چشمان آنان برداشت و آنچه را از نعمتهای بهشت و جایگاههای آنان در آن، که از طرف خداوند به آنان عطا شده بود به آنان نشان داد.

اهلیت علیهم السلام در شب عاشورا

شب عاشورا، سخت‌ترین شبی بود که بر اهلیت رسالت گذشت، شبی بود که اطراف آن را امور ناخواسته و رنج و محنت فرا گرفته و شر و بدی را از پی داشته و از خطرهای آگاهی می‌داد. و گفته می‌شود که در این شب به یاران امام (ع)، سی و دو نفر از لشکریان ابن سعد اضافه شدند، و آن در هنگامی بود که آنان را دیدند که دعا و عبادت می‌کنند، و در سیمایشان، اطاعت از خدا و خضوع در برابر او نقش بسته بود. علی بن الحسین (ع) فرمود: در همان شبی که صبح روز بعد از آن، پدرم کشته شد، پدرم را شنیدم در حالی که شمشیر خود را اصلاح می‌کرد می‌فرمود: (اف بر تو ای روزگارا! با این دوستی تو، چه بسیار مردمی در راه طلب حق خود کشته شدند و روزگار هیچگاه به جایگزینی برای آنان راضی نمی‌شود. برآستی که امر ما در دست خداوند جلیل است و هر زنده‌ای این راه را خواهد پیمود. این اشعار را دو یا سه بار تکرار کرد و من آن را فهمیده، و منظور او را درک نمودم. بغض گلویم را فشرده، ولی خود را وادار به سکوت کردم، و دانستم که بلاء نازل شده است، ولی عمه‌ام زینب هنگامی که این را شنید خود را کشانده و به او رساند و گفت: وای بر از دست دادن عزیزان، کاش مرگ، زندگی مرا از میان می‌برد، امروز مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن را از دست داده‌ام، ای یادگار گذشتگان و از دست رفته؟ بازماندگان. امام (ع) به او تسلیت داد و او را وادار به صبر نمود و چنین فرمود: خواهرم، برای خدا خود را تسلّی ده و بدان که مردم همه مردنی هستند، و حتی ساکنان آسمانها هم نخواهند ماند و همه چیز رفتنی است جز پروردگار، و من و هر مسلمان معتقد به پیامبر خدا، الگویی نیکو برای دیگران خواهد بود. او پاسخ داد: آیا جان خود را می‌بازی؟ دانستن این، دل مرا جریحه دار می‌کند، و بر من بسیار گران است. و همه زنها همراه او گریستند و بر گونه‌های خود زدند، و ام کلثوم فریاد زد: وا محمّده، و اعلیاه، و اماماه، و احسیناه، وای که بعد از تو ضایع می‌شویم. امام (ع) فرمود: ای خواهرم ام کلثوم، ای فاطمه، ای زینب، ای رباب، اگر کشته شوم، گریبان بر من چاک زنید و صورت خود را مخراشید و شیون مکنید. سپس به اصحاب خود دستور داد که خیمه‌ها را نزدیک هم بیاورند تا با دشمنان از یکطرف روبرو شوند و دستور فرمود که در پشت خانه‌ها خندقی ساخته و در آن همیزم بيفکنند و در هنگام جنگ، آن را آتش زنند تا اسبها نتوانند از آن بگذرند و به این ترتیب جنگ از یک سو انجام گیرد. سحر آن شب، امام (ع) را خوابگونه‌ای در ربود، پس از بیداری به یارانش گفت که در خواب دید، سگانی به او حمله‌ور شده و او را به دندان می‌گریزند، و در میان آنان، سگی پیس، از همه بیشتر حمله می‌کرد، و بنا بر این کسی که از میان اینان، مرا به قتل خواهد رساند، مردی پیس و ابرص است. همچنین پیامبر (ص) را پس از آن همراه با گروهی از یارانش دید که می‌فرمود: تو شهید این امت هستی، و بشارت تو را ساکنان آسمانها و اهل ملاء اعلی بهم می‌دهند، و امشب شام تو نزد من خواهد بود، عجله کن و تأخیر روا مدار، و این فرشته‌ای است که از آسمان فرود آمده تا خون تو را در ظرفی سبز رنگ به آسمان ببرد.

روز عاشورا

صبح روز عاشورا، امام برخاست و نماز صبح را همراه با یارانش خواند، و پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود: (انّ الله تعالی اذن فی قتلکم و قتلی فی هذا الیوم، فعلیکم بالصبر و القتال). (خداوند تعالی اجازه کشته شدن شما و من را در این روز داده است، پس بر شماست که صبر پیشه کنید و بجنگید). سپس آنان را برای جنگ منظم کرد و تعدادشان هشتاد و دو نفر بود: اعم از سواره یا پیاده. (زهیر بن قین) را در میمنه و (حیب بن مظاهر) را در میسرره سپاه قرار داده و خود و اهل بیت خود را در قلب سپاه قرار داد و پرچم را به دست برادرش (عتّاس) داد، زیرا که (قمر بنی هاشم) را نسبت به دیگران برای این کار شایسته‌تر می‌دانست و معتقد بود که او،

حَقِّش را حافظتر، نسبت به او مهربانتر، و به خدای او دعوت کننده‌تر و به خویشانش نزدیکتر و نسبت به پیمانهای او وفادارتر و در تیراندازی ماهرتر و از همه شجاعتر و در سواری تیزتر است. سپس عمر بن سعد همراه با لشکرش به طرف امام (ع) آمد.

گفتگوی امام (ع) با لشکر دشمن

و هنگامی که امام (ع) به لشکر کوفه که مانند سیل به نظر می‌رسید نظر افکند، دستهای خود را به دعا برداشته و فرمود: (خدا یا تو محلّ اتکای من در هر محنت و گرفتاری و امید من در هر سختی هستی، و تو برای من در هر وضعیتی که برایم پیش آید امید و اتکا هستی، چه بسیار بوده گرفتاریهایی که قلب را ضعیف کرده، و راه چاره را مسدود نموده و دوستان در آن ذلیل گشته، و دشمنان بدگوئی را آغاز کرده‌اند و من آنها را به تو عرضه کرده و نزد تو شکایت نموده‌ام، و این تنها به خاطر آن است که در راه تو از هر کس دیگر قطع امید نموده‌ام و تو نیز آن گرفتاری را رفع نمودی و از میان برداشتی، پس تو ولی هر نعمت و نهایت و هدف من در هر امید و آرزویی هستی). سپس مرکب خود را خواسته و سوار آن شد و با صدای بلندی که همگی آن را می‌شنیدند گفت: (هان ای مردم! گفته‌های مرا بشنوید و عجله نکنید، تا آنکه شما را به چیزی موعظه کنم که از حقوق شما بر گردن من است، و همچنین از آمدن به سوی شما عذر بخواهم، پس اگر عذر مرا پذیرفته و سخن مرا قبول کرده و به من انصاف دهید، سعادت را نصیب خود کرده و بر من ادعایی نخواهید داشت و اگر عذر مرا نپذیرید و به من انصاف ندهید، پس نظرهای خود را جمع کرده و شرکای خود را بخوانید و بر آنچه می‌خواهید حکم برانید و تأخیر نکنید، همانا ولی من خداوندی است که کتاب را فرو فرستاد و اوست ولی نیکوکاران. هنگامی که زنان این را از او شنیدند، فریاد زده و بسیار گریه کردند و صدای آنان بلند شد. امام برادرش عباس و فرزندش علی اکبر (ع) را به سوی آنان فرستاد و به آنان گفت: آنان را ساکت کنید، به جان خودم سوگند که آنان گریه بیشتری در پیش خواهند داشت. هنگامی که ساکت شدند، شکر و ثنای خدا را به جای آورده، و بر محمد (ص) و فرشتگان و انبیاء صلوات فرستاد، و در آن هنگام سخنانی گفت که در گفتار نمی‌گنجد و از هیچ گوینده‌ای قبل و بعد از آن سخنانی رساتر و منطقی‌تر از آن شنیده نشده بود و فرمود: (سپاس خدای را که دنیا را خلق فرموده و آن را جایگاه فنا و زوال قرار داد، و به آن نیروی تصرف داد که اهل دنیا را از حالی به حال دیگر تغییر می‌دهد، پس هر کس که دنیا او را مغرور سازد، فریفته است و هر کس که او را مفتون کند شقی است. پس دنیا شما را مغرور نسازد، زیرا که امید کسانی را که به آن تکیه دارند، به یأس مبدل ساخته و طمع طمعکاران به او را ناکام می‌گذارد. من شما را می‌بینم که بر چیزی همدست شده‌اید که سبب خواهید شد خدا را بر خودتان به خشم آورده و روی خود را از شما برگرداند، و کیفر خود را عملی سازد و رحمت خود را از شما دور سازد پس چه خوب پروردگاری است پروردگار ما، و چه بد بندگانی هستید شما. اقرار به اطاعت از او کرده و به پیامبرش محمد (ص) ایمان آوردید و سپس بر فرزندان و ذریه‌اش تاخته و خواستار کشتار آنان هستید، شیطان بر شما غلبه یافته و یاد پروردگار را فراموشتان کرد. پس هلاکت باد بر شما، و بر آنچه که می‌خواهید، انا لله و انا الیه راجعون، اینان قومی هستند که پس از ایمانشان کفر ورزیدند، از رحمت خدا دور باشند گروه ظالمان). هان ای مردم! نسب مرا بگوئید که من کیستم، سپس به نفس خود باز گردید و آن را مورد ملامت قرار دهید و ببینید آیا جایز است که مرا کشته و حرمت مرا از میان ببرید، آیا من فرزند دختر پیامبر شما و فرزند وصی و پسر عمو و اولین ایمان آورنده به خدا و تصدیق کننده پیامبرش در آنچه که از جانب خدا آورده بود نیستم؟ آیا حمزه سید الشهداء عموی پدرم نبود؟ آیا جعفر طیار عموی من نیست؟ آیا گفته رسول الله در مورد من و برادرم به شما نرسید که فرمود: این دو، سروران جوانان بهشتند، پس اگر مرا در گفته‌ام تصدیق کنید، حق را اصابت کرده‌اید، به خدا هرگز دروغ نگفته‌ام از هنگامی که دانستم خداوند بر دروغگویان خشم گیرد، و آنان را که دروغ می‌سازند درهم کوبد، و اگر مرا دروغگو شمارید، همراه شما

کسانی هستند که اگر از آنان سؤال کنید به شما حقیقت را بگویند، از (جابر بن عبدالله انصاری) و (ابا سعید خدری) و (سهل بن سعد ساعدی) و (زید بن ارقم) و (انس بن مالک) سؤال کنید تا شما را آگاه کنند که این گفته را در مورد من و برادرم از پیامبر شنیده‌اند، آیا این برای شما کافی نیست تا خون مرا نریزید؟ شمر گفت: هر کس که بداند تو چه می‌گویی خدا را با شک و تردید و ناستواری عبادت می‌کند. حبيب بن مظاهر در جواب او گفت: به خدا من می‌بینم که تو خدا را با هفتاد گونه شک و ناستواری عبادت می‌کنی، و شهادت می‌دهم که راست می‌گوئی که گفته‌های او را درک نمی‌کنی، زیرا که خدا بر قلب تو مهر زده است. سپس امام (ع) فرمود: (پس اگر شما در این گفته‌ها شک دارید، آیا در این هم تردید دارید که من فرزند دختر پیامبر شما هستم، به خدا قسم در میان مشرق و مغرب جهان، فرزند دختر پیامبری در میان شما، غیر از من نیست و در میان غیر از شما هم نیست. وای بر شما، آیا خون مقتولی از شما را که من آن را کشته باشم از من می‌طلبید یا قصاص زخمی را از من ادعا دارید؟) (ای شبت بن ربعی) و ای (حجار بن ابجر) و ای (قیس بن اشعث) و ای (زید بن حارث) آیا شما برای من نوشتید که بیا، میوه‌ها رسیده و درختان سرسبز شدند و تو بر لشکریانی که برای تو آماده‌اند وارد خواهی شد؟ گفتند: خیر چنین نکردیم. فرمود: پناه می‌برم به خدا، قسم به خدا که چنین کردید. سپس فرمود: هان ای مردم، اگر از من رویگردان هستید، مرا رها کنید که شما را ترک کنم و به محل امنی بروم. (قیس بن اشعث) گفت: آیا بر حکم فرزند عمویت (اشاره به زید) گردن نمی‌نهی؟ آنان جز آنچه که دوست داری به تو نشان نمی‌دهند و از جانب آنها گزندی به تو نرسد. امام (ع) فرمود: تو برادر برادرت هستی، آیا می‌خواهی که فرزندان هاشم چیزی بیشتر از خون مسلم را از تو بخواهند؟ نه، بخدا قسم دست خود را از روی ذلت به آنان نخواهم داد و مانند بندگان و بردگان نگریم. هان ای بندگان خدا، من به خدایم و خدای شما پناه می‌برم که ناپدید شوید، و به خدا پناه می‌برم از هر متکبری که به روز حساب ایمان ندارد. سپس از شتر خود پایین آمده و به (عقبه بن سمعان) گفت که پای آنرا ببندد. پس از آن امام (ع) دوباره بر اسب خود سوار شده و قرآنی برداشت و آن را باز کرده، بر سر مبارک خود قرار داد، سپس روی مردم ایستاد و فرمود: هان ای مردم، بین من و شما، کتاب خدا و سنت جدم رسول خدا (ص) قرار دارد. سپس از آنان در مورد خود و آنچه از شمشیر و زره و عمامه پیامبر که به همراه خود داشت سؤال کرد. همگی او را تصدیق کردند. سپس از آنچه که آنان را به کشتن او وادار کرده بود سؤال فرمود؟ گفتند: اطاعت از امیر عبیدالله بن زیاد. سپس فرمود: (مرگ و افسوس بر شما ای گروه مردم، هنگامی که سرگشته و حیران، پناهنده ما شدید، در پذیرایی شما، شمشیر بروی خود کشیدیم و آتشی بر ما برافروختید که آن را علیه دشمن ما و دشمن شما مهتا نموده بودیم. سپس شما همراه با دشمنانتان و بر علیه دوستانتان موضع گرفته و عدالت را به کناری گذاشتید و با این همه به مراد خود نرسیدید، پس وای بر شما باد، که ما را ترک کرده و رها نمودید در حالیکه شمشیرها در نیام بوده و دلها آرام و رأی‌ها و عقیده‌ها محکم و استوار بود، لیکن شما مانند مور و ملخ به فتنه روی آوردید، و سپس پیمان را نقض کردید، پس مرگ بر شما ای بندگان امت و گروه بزهکار و پیروان شیطان و خاموش کنندگان سنت‌ها به فرمان اینان گردن می‌نهدید و ما را رها می‌کنید. آری، به خدا قسم نزد شما خیانتی دیرپا و قدیمی موجود است که با سرشت و طینت شما عجین گشته و شما خبیث‌ترین ثمره و خوراکی هستید، سپس فرمود: (ألا و انّ الدعی بن الدعی، قد رکز بین اثنتین، بین السله والذله، و هیهات من الذله، یأبی الله لنا ذلک و رسوله والمؤمنون، و حجور طابت و طهرت و أنوف حمیه و نفوس أبیئه، من أن نؤثر طاعة اللنام، علی مصارع الکرام، ألا و انّی زاحف بهذه الأسرة علی قلبه العدد، و خذلان الناصر). یعنی: (سوگند به خدا که آن زنا زاده پسر زنا زاده ما را بین دو امر محصور کرده است، جنگ و مبارزه و یا ذلت و چه دور است از ما ذلت، خدا و رسول او و مؤمنان و دامانهای پاک و طاهر، و زعمای باحمیت و نفس‌های والا بر ما دور می‌دانند که اطاعت از مردم پست را بر کشته شدن نفس‌های والا ترجیح دهیم، و به راستی که من همراه با این خانواده کوچک و یاران کم با شما کار زار خواهم نمود). سپس چند بیت شعر از (فروه بن مسیک مرادی) خواند: اگر پیروز شویم که پیروزی عادت پیشینیان ما بوده است و اگر مغلوب گردیم، غیر از ما نیز بسیار مغلوب

شده‌اند، جبن و ترسویی عادت ما نبوده است، ولیکن مرگ ما همراه و مقرون با دولت دیگران شده است. پس بگو به شماتت کنندگان که هشیار و آگاه باشید که همان که بر سر ما آمد، بر آنها نیز خواهد آمد، اگر شتر مرگ از گروهی سینه خود را برداشت، لاجرم نزد گروه دیگری خواهد خوابید. قسم به خدا که بعد از من از حیات شما زمانی باقی نماند مگر به اندازه سوار شدن بر اسب و بعد از آن سنگ آسیای مرگ بر شما بگردد و دوران محور آن شما را آشفته گرداند و این وعده را پدرم، به نقل از جدّم رسول الله به من داده است... پس شما امر خود را با شرکای خود جمع کنید و آن بر شما پوشیده نیست، سپس به سوی من آید و مهلت مدهید. من بر پروردگارم و پروردگار شما توکل کرده‌ام و هیچ جنبنده‌ای نیست مگر آنکه موی پیشانی او در ید قدرت خداست و خدای من بر راه راست و صراط مستقیم است). سپس دستهای خود را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: (خداوندا، قطرات رحمت آسمانی را بر آنان حبس فرما، و سالهایی مانند سالهای قحطی یوسف بر آنان بگذران و بر آنان غلام ثقیف را مسلط گردان که آنان را از شربت ناگوار مرگ بچشانند، زیرا که آنان به ما دروغ گفته و بی‌یاور گذاشتند و تو پروردگار ما هستی و ما بر تو توکل کرده‌ایم و باز گشت ما به سوی توست. و خداوند هیچ یک از آنان را رها نخواهد کرد مگر آنکه انتقام مرا از او بگیرد، کشته‌ای در برابر یک کشته و ضربتی در برابر یک ضربه، و او من و اهل بیت من و شیعیانم را یاری خواهد فرمود). سپس عمر بن سعد را خواست و او را نفرین فرمود. عمر سعد آمدن به سوی امام را دوست نداشت. و امام به عمر فرمود: (هان ای عمر، آیا تو فکر می‌کنی که می‌کشی و آن زنازاده ولایت ری و جرجان را به تو می‌دهد، به خدا از آن خیری نخواهی دید، و این پیمانی است که بسته شده، پس تو هر کار می‌خواهی انجام ده و تو هرگز بعد از من در دنیا و آخرت خوشی نخواهی دید و من چنین می‌بینم که سر تو را بر نیزه‌ای نصب نموده و کودکان آن را هدف قرار داده و سنگباران می‌کنند). سپس عمر سعد عصبانی شده و روی خود را از امام برگرداند.

حر توبه می‌کند

هنگامی که (حربن یزید ریاحی) گفته‌های امام (ع) و کمک خواهی او را شنید، به سوی عمر سعد رفته و گفت: آیا تو با این مرد می‌جنگی؟ گفت: آری به خدا، کشتاری که در آن سرها از بدن جدا شود و دستها فرو بیفتد. گفت: آیا نمی‌توان این کار را با مسالمت پایان داد؟ عمر جواب داد: اگر اختیار به دست من بود چنین می‌کردم، ولی امیر تو از آن ابا کرده است. (حر) او را رها کرده و به کنار مردم آمد، در کنار او (قره بن قیس) ایستاده بود، او به (قره) گفت: آیا امروز به اسب خود آب داده‌ای؟ گفت: خیر. گفت: آیا نمی‌خواهی آن را آب دهی؟ (قره) از این گفته چنین استنباط کرد که (حر) می‌خواهد جدا شود و از جنگیدن کناره‌گیری نماید و او را رها نمود. سپس (حر) شروع به نزدیک شدن به امام حسین (ع) نمود، (مهاجر بن اوس) به او گفت: آیا می‌خواهی حمله کنی؟ (حر) ساکت شد و او را لرزشی دربر گرفت. (مهاجر) از این وضعیت به شک افتاد و به او گفت: اگر از من پرسیده شود که شجاع‌ترین مردم کوفه کیست، از آوردن نام تو نمی‌گذرم، پس این حال چیست که تو را بر آن می‌بینم؟ (حر) گفت: من خود را مخیر بین بهشت و دوزخ می‌بینم، به خدا قسم حتی اگر سوزانده شوم، هیچ چیز را بر بهشت ترجیح نخواهم داد. سپس اسب خود را به سوی امام (ع) راند در حالیکه سر خود را از فرط خجالت از خاندان پیامبر به خاطر آنچه که تا بحال نسبت به آنان انجام داده و آنان را مجبور به آمدن به این سرزمین بی‌آب و علف نموده، به پایین انداخته بود، او در این حال با صدای بلند چنین گفت: (خداوندا به سوی تو توبه می‌کنم، توبه مرا بپذیر، من دل‌های اولیای تو و فرزندان پیامبرت را به ترس و بیم افکندم، ای ابا عبدالله من توبه می‌کنم، آیا توبه‌ام پذیرفته است؟) امام فرمود: آری، خداوند توبه‌ات را می‌پذیرد. گفته امام، او را شاد نمود، و از دستیابی به حیات ابدی و نعمت همیشگی اطمینان یافت. سپس گفته سرش غیبی را در هنگام خروج از کوفه به امام عرض کرد و

گفت: هنگامی که از کوفه خارج شدم، صدائی شنیدم که به من می‌گفت: ای حرّ بشارت باد تو را به بهشت، به خود گفتم وای بر حر که به او بشارت بهشت داده می‌شود در حالی که عازم جنگ با پسر دختر پیامبر است. امام (ع) فرمود: تو، به پاداش خود رسیدی، و بهره خود را برگرفتی.

بخش پنجم: شروع نبرد

حمله لشکریان

سپس عمر بن سعد به طرف لشکرگاه امام (ع) پیش آمده و اولین تیر را پرتاب کرده و گفت: (برای من نزد امیر شهادت دهید که اولین کسی بودم که تیر انداختم). پس از آن مردم هم شروع به پرتاب تیر کردند و هیچیک از یاران امام (ع) نماند که تیری به او اصابت نکرده باشد. امام (ع) به یاران خود فرمود: برخیزید، خدا شما را رحمت کند، برخیزید و به سوی مرگی بروید که ناچار از آن هستید، و این تیرها، فرستادگان این قوم به سوی شما هستند. یاران امام (ع) همگی باهم حمله کرده و ساعتی را به جنگ پرداختند و هنگامی که گرد و خاکها فرو نشست، پنجاه کشته برجای مانده بود. سپس (یسار) خادم (زیاد) و (سالم) خادم (عبیدالله بن زیاد) بیرون آمده و مبارز خواستند. (حیب) و (بریر) برای جنگ با آنان حمله ور شدند، ولی امام حسین (ع) به آنان اجازه نفرمود. سپس (عبیدالله بن عمیر کلبی) از (بنی‌علیم) که کنیه‌اش (ابو وهب) بود برخاست. او مردی بلند قد با بازوان ستبر و شانه‌های پهن بود، که در میان قوم خود شریف و شجاع و کارآزموده بود. امام (ع) به او اجازه فرموده و گفت: تصوّر می‌کنم او برای اینان کشنده خوبی باشد. آنان گفتند: تو کیستی؟ او هم نسب خود را باز گفت. گفتند: تو را نمی‌شناسیم، (زهیر) یا (حیب) یا (بریر) بیاید تا با آنان بجنگیم. (یسار) در نزدیکی او بود، به او گفت: ای فرزند زناکار، آیا از مبارزه با من روی گردانی؟ سپس بر او با شمشیر حمله‌ور شد و در حالی که با او مشغول جنگ بود، (سالم) نیز به سوی او آمد. یارانش فریاد زدند که دشمن فرا رسید ولی او این صدا را نشنید، سالم با شمشیر ضربه‌ای وارد آورد، عبدالله با دست چپ خود جلو آن را گرفت و انگشتانش جدا شد، ولی بعد بر او حمله‌ور شده و او را به قتل رساند. سپس به سوی امام (ع) آمد در حالی که هردو را کشته بود و رجز می‌خواند. همسر او (ام وهب) دختر (عبدالله) از نمر بن قاسط ستون خیمه را برداشته و به سوی او آمد و می‌گفت: فدای تو باد پدر و مادرم، همراه با نیکان و فرزندان پیامبر (ص) بجنگ. عبدالله خواست او را به خیمه‌ها باز گرداند ولی نپذیرفت و لباس او را گرفته و می‌کشید و می‌گفت: تو را رها نمی‌کنم تا آنکه همراه تو کشته شوم. امام (ع) او را ندا داد که: از جانب اهل بیت پیامبران به شما پاداش نیکویی برسد، به خیمه باز گرد زیرا بر زنان جنگ نیست، و او باز گشت. و هنگامی که باقیمانده یاران امام (ع) فراوانی کشته‌هایشان را دیدند، دو نفره و سه نفره و چهار نفره از امام (ع) اجازه می‌گرفتند که از حرم او دفاع کرده و هریک از دیگری مراقبت نماید. سپس دو مرد جابری، یکی به نام (سیف بن الحارث بن سریع) و دیگری به نام (مالک بن عبد بن سریع) که پسر عمو و از جانب مادر، برادر یکدیگر بودند شروع به گریه کردند. امام (ع) فرمود: چه چیز شما را به گریه انداخته؟ من امیدوارم که پس از ساعتی، روشنی چشم من شوید. گفتند: خداوند ما را فدای تو کند، ما بر خود نمی‌گرییم، بلکه برای تو گریه می‌کنیم که می‌بینیم از هر طرف در محاصره‌ای و ما نمی‌توانیم برای تو کاری انجام دهیم. پس امام (ع) به آنان مژده نیکویی داد، و آنان در نزدیکی او جنگیدند تا به شهادت نائل آمدند. سپس (عبدالله) و (عبدالرحمن) فرزندان (عروه غفاری) آمده و گفتند: (مردم تو را در بر گرفتند) سپس در برابر او جنگیده و به قتل رسیدند. سپس (عمر بن خالد صیداوی) و (سعد) مولای او و (جابر بن الحارث سلمانی) و (مجمع بن عبدالله عائذی) خارج شده و همگی بر اهل کوفه حمله‌ور شدند، هنگامی که به میان آنان رفتند، مردم به آنان روی آورده و آنان را از

یارانشان جدا کردند. امام (ع) برادرش عباس (ع) را به کمک آنان فرستاد، او نیز آنان را با شمشیر خود نجات بخشید، ولی همگی مجروح گشتند ولی در راه، دشمن به آنان نزدیک شد، و همه آنان با وجود زخمهای فراوان با شمشیرهای آخته جنگیدند تا آنکه در همان محل همگی کشته شدند. و هنگامی که امام (ع) فراوانی کشته‌های خود را دید، محاسن خود را گرفته و فرمود: (غضب خداوند بر یهودیان شدت گرفت در هنگامی که برای او فرزندی قائل شدند و بر مسیحیان (نصرانیان) خشم گرفت هنگامی که دو شریک برای او قرار دادند و بر مجوس غضب کرد هنگامی که آفتاب و ماه را عبادت کردند و بر گروهی غضب کرد که همگی بر قتل فرزند دختر پیامبرشان متفق و هم‌رأی گشتند، به خدا قسم به هیچیک از خواسته‌های آنان عمل نخواهم کرد تا آنکه خدا را ملاقات کنم، در حالی که در خون خود غوطه‌ور شده‌ام). سپس فریاد بر آورد: آیا فریادرسی نیست که به فریاد ما برسد؟ آیا مدافعی نیست که از حرم رسول خدا (ص) دفاع کند؟ و زنان گریه سر داده و فریاد آنان شدت یافت. پس از آن دو مرد انصاری به نام (سعد بن الحارث) و برادرش (ابوالحتوف) کمک خواهی و استغاثه امام (ع) و گریه خانواده‌اش را شنیدند و در این حال آنان با ابن سعد همراه بودند، پس با شمشیرهای خود بر دشمنان امام (ع) حمله‌ور شده و آنقدر جنگیدند تا به شهادت رسیدند. یاران امام (ع) پس از آنکه تعدادشان کم شده و کمبود در میان آنان آشکار شد یکی پس از دیگری به میدان رفته و تعداد زیادی از اهل کوفه را به قتل رساندند. (عمرو بن الحجاج) بر یارانش فریاد زد: آیا می‌دانید که با چه کسانی می‌جنگید؟ با شجاعان شهر و اهل بصیرت و گروهی که خود را به کشتن می‌دهند می‌جنگید، هیچیک از ما به سوی آنان نمی‌رود مگر آنکه او را با وجود کمی عددشان بکشند. به خدا قسم اگر آنان را با سنگ نزنید همه شما را به قتل خواهند رساند. عمر سعد گفت: آری، راست گفتمی، و رأی تو صحیح است، کسی را به میان مردم بفرست که به آنان بگوید هیچیک به تنهایی به جنگ آنان نرود و اگر چنین کنند، آنان بر ما پیروز خواهند شد. سپس عمرو بن الحجاج بر میمنه (طرف راست) سپاه امام (ع) حمله‌ور شد، آنان نیز نهیب زده و نیزه‌ها را به کار گرفتند، اسبها از پیشروی باز ایستادند و هنگامی که روی گرداندند، یاران امام، باران تیر را بر آنان گرفته، تعدادی را کشته و تعداد دیگر را مجروح ساختند. (عمرو بن الحجاج) به یارانش می‌گفت: بجنگید با کسی که از دین خارج شده و از جمع مردم جدا گشت. امام (ع) فریاد زد: وای بر تو ای حجاج، آیا مردم را بر من می‌شورانی؟ آیا ما از دین خارج شدیم و تو بر آن پایدار ماندی؟ آن هنگام که روح از بدنهای ما جدا شود خواهید دانست که کدامیک از ما بر آتش اولی هستیم؟ سپس (عمرو بن الحجاج) از طرف فرات حمله کرد و ساعتی به جنگ پرداخت، در این مبارزه (مسلم بن عوسجه) نیز شرکت داشت، پس (مسلم بن عبدالله ضبابی) و (عبدالله بن خشکاره بجلي) بر او حمله ور شدند و گرد و خاک فراوانی از شدت نبرد برخاست و هنگامی که گرد و خاک فرو نشست، مسلم به روی زمین افتاده بود در حالی که هنوز رمقی از حیات در او باقی بود. امام (ع) همراه با (حبيب بن مظاهر) به سوی او پیش آمدند. امام (ع) به او فرمود: خداوند تو را رحمت کند ای مسلم، (گروهی از آنان به دیدار پروردگار شتافته، و گروهی در انتظارند). سپس حبيب به او نزدیک شده و گفت: کشته شدن تو بر من بسیار گران است، ای مسلم بشارت باد تو را به بهشت. مسلم با صدای ضعیفی گفت: خداوند به تو بشارت خیر دهد. حبيب گفت: اگر نمی‌دانستم که من هم به همین راه خواهم رفت، از تو می‌خواستم که وصیت خویش را به من بنمائی. مسلم گفت: تو را به این سفارش می‌کنم، و در این حال به امام (ع) اشاره کرد و گفت از تو می‌خواهم که در راه او کشته شوی. گفت: به خدای کعبه چنین خواهم کرد. سپس جان او به ملاء اعلی پیوست و یکی از کنیزان او فریاد زد: وا مسلمان، وا سیداه، ای فرزند عوسجه، سپس یاران حجاج فریاد زدند: مسلم را کشتیم. سپس (شيث بن ربعی) به کسانی که در اطراف او بودند گفت: مادرانتان بر عزایتان بگریید، آیا کسی مانند مسلم کشته شود و شما خوشحال می‌شوید، چه جایگاه نیکویی در میان مسلمانان داشت، او را در روز (آذربایجان) دیدم که شش نفر از مشرکین را قبل از از کار ایستادن اسبهای مسلمانان به قتل رساند. سپس شمر همراه با گروهی از یارانش بر میسر (جانب چپ) سپاه امام (ع) حمله ور شدند، یاران امام پایداری بسیار کردند از جمله (عبدالله بن عمیر کلبی) با شجاعت جنگیده و نوزده سوار کار و دوازده پیاده را به

قتل رساند. سپس (هانی بن شیبب حضرمی) بر او حمله کرده و دست راست او را قطع نمود، سپس (بکر بن حی) ساق او را قطع نمود و به اسارت برده شده و سپس کشته شد. همسر او (ام وهب) به سوی او رفته و در کنار سر مبارکش قرار گرفته و خونها را از آن پاک می کرد و می گفت: بهشت بر تو گوارا باد، از خدایی که بهشت را نصیب تو کرد می خواهم که مرا با تو همراه گرداند. (شمر) به غلامش (رستم) گفت: با عمود بر سر او بزن، او نیز چنین کرد و در همانجا زن را به شهادت رساند، و او اولین زنی از یاران امام (ع) بود که جان خود را از دست داد. سپس سر او را بریده و آن را به طرف امام (ع) پرتاب کرد، مادرش آن را برداشته و خونها را از آن پاک کرد، سپس عمود خیمه را برداشته و به طرف دشمنان حمله ور شد، امام (ع) او را باز گردانده و فرمود: بازگرد، خدا تو را رحمت کند، خداوند جهاد را از تو ساقط فرموده، و او نیز بازگشت در حالی که می گفت: خداوند امید مرا قطع مکن. امام (ع) فرمود: خداوند امید تو را قطع نمی کند. سپس شمر حمله کرده و خیمه گاه امام را با نیزه مورد حمله قرار داده و گفت: آتش بیاورید تا آن را بر ساکنانش خراب کرده و آتش زنم. شیون و فریاد زنان برخاسته و از خیمه خارج شدند. امام (ع) به او فریاد زد: ای فرزند ذی الجوشن، تو آتش می خواهی تا خانه ام را بر سر خانواده ام آتش زنی، خداوند تو را به آتش بسوزاند. سپس (شبث بن ربعی) به او گفت: آیا تو ترساننده زنان شدی؟ هیچ گفته ای بدتر از گفتار تو و هیچ موضعی قبیح تر از موضع تو ندیده ام، خجالت بکش و دور شو. سپس (زهیر بن القین) همراه با ده تن از یارانش بر او حمله ور شده و او را از خیمه ها دور کردند.

نماز ظهر

در این حال (ابو ثمامه صائدی) متوجه وقت نماز ظهر شده و به امام گفت: جانم فدای تو باد، من این گروه را می بینم که به تو نزدیک شدند، به خدا قسم کشته نخواهی شد تا آنکه من در برابرت کشته شوم، ولی دوست دارم که خدا را ملاقات کنم در حالی که این نماز را که وقت آن نزدیک شده است بخوانم. امام (ع) سر مبارک خویش را به سوی آسمان برداشته و فرمود: نام نماز را بر زبان آوردی، خداوند تو را از نماز خوانان و از ذاکرین قرار دهد، آری، اکنون اول وقت نماز است، از آنان بخواهید که از ما دست بردارند تا نماز بخوانیم. حصین گفت: پذیرفته نیست. امام (ع) برای نماز برخاست و گفته می شود که همراه با بقیه یارانش نماز ترس را خواندند. سپس (زهیر بن القین) و (سعید بن عبدالله حنفی) همراه با نصف یارانش پیش آمده و نماز خواندند، و گفته شده که او و یارانش به تنهایی و به اشاره نماز خواندند و در اینحال کوفیان شروع به تیراندازی به سوی امام و یارانش نمودند. هنگامی که زخمهای (سعید) شدت یافت، بر زمین افتاد در حالی که می گفت: خداوند آنان را مانند عاد و ثمود، مورد لعنت خود قرار ده و از طرف من به پیامبرت سلام رسانده و او را از این رنج و زخم آگاهی ده، و من با این کار، ثواب تو را به وسیله یاری فرزندان پیامبرت (ص) خواستم. سپس به سوی امام (ع) رو کرد و گفت: آیا به عهد خود وفا کردم ای فرزند رسول خدا؟ حضرت فرمود: آری تو پیشاپیش من به بهشت خواهی رفت. سپس جان خود را تسلیم کرده و به غیر از ضربات نیزه و شمشیر، سیزده تیر به او اصابت نمود. هنگامی که امام (ع) از نماز فارغ شد به یارانش فرمود: هان ای مردان والا، بهشت درهای خود را گشاده و نهرهای آن جریان یافته و میوه های آن رسیدند و اینک رسول خدا (ص) و شهدایی که در راه خدا کشته شدند منتظر ورود شما هستند و به یکدیگر تبریک می گویند، پس از دین خدا و پیامبرش حمایت کرده و از حرم رسول خدا (ص) دفاع کنید. آنان گفتند: جانهای ما فدای تو باد و خونهای ما در راه خون تو قربانی باد، به خدا تا هنگامی که یک رگ در بدن ما می زند، نخواهیم گذاشت که به تو و حرم تو گزند برسد. سپس یاران او، جداگانه به میدان شتافته و هریک به سرنوشت نیک خود رسید و تا آخرین نفر کشته شدند.

علی اکبر (ع)

هنگامی که یآوری برای امام جز اهلیت او باقی نماند، آنان دل بر جنگ با دشمنان با عزمی استوار و قلبی آهنین و جانی والا نمودند و هریک از آنان شروع به وداع با دیگری نمود، و اولین کسی که پیش آمد، ابوالحسن علی اکبر بود که با رجزی که در آن وجود مقدس و هدف متعالی خود را می‌شناساند به دشمن زد: من علی بن حسین بن علی هستم، به خدا قسم ما نسبت به پیامبر نزدیکتر و نسبت به او از دیگران اولی هستیم. به خدا زنازاده بر ما حکومت نخواهد کرد، من با شمشیر جنگیده و از پدرم حمایت می‌کنم جنگ و رزم مردی هاشمی و قریشی. امام (ع) نتوانست چشمان خود را از ریختن اشک باز دارد و در این حال بر عمر سعد فریاد زد: (تو را چه شده است، خداوند نسل و خویشان را از میان ببرد، همانطور که نسل و خویشان مرا از میان بردی و خویشاوندی مرا با رسول خدا (ص) رعایت نکردی، خداوند کسی را بر تو مسلط گرداند که تو را در بستر سر ببرد). سپس محاسن مبارک خود را به سوی آسمان بلند کرده و فرمود: (خداوندا، بر اینان شاهد باش که شبیه‌ترین مردم به پیامبر خدا (ص) به سوی آنان حمله‌ور شد، و ما هرگاه مشتاق رؤیت پیامبر بودیم به او نظر می‌افکنیم). (خداوندا برکات زمین را از آنان باز دار، و آنان را پراکنده و پاره پاره گردان، و هریک را به یک راه ببر، و هیچگاه زمامداران شان را از آنان راضی مگردان، زیرا آنان از ما دعوت کردند که به ما کمک و یاری رسانند ولی بر ما تاخته و با ما جنگیدند). سپس این آیه را تلاوت کرد: (خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان برگزید، نسل هریک از دیگری است و خداوند شنوا و داناست). و به حمله خود به راست و چپ ادامه داده و گاهی به قلب لشکر می‌زد و هیچکس با او روبرو نمی‌شد مگر آنکه او را رد می‌کرد و هیچ قهرمان شجاعی بر او حمله نمی‌کرد مگر آنکه او را به قتل می‌رساند بطوری که صد و بیست سوار را به قتل رساند، ولی تشنگی او شدت یافت و برای استراحت و اعلام تشنگی به سوی پدرش بازگشت. امام (ع) گریه نموده و فرمود: کجایند فریاد رسان؟ و چه نزدیک است ملاقات تو با جدت تا از جام خود، شربتی به تو دهد که بعد از آن هیچگاه تشنه نشوی. سپس علی بن الحسین زبان او را گرفته و مکید، و امام انگشتر خود را به او داد و تا آن را در دهانش قرار دهد. سپس به میدان بازگشته و کشتار کوفیان را فزونی بخشید تا آنکه تعداد کشته‌ها را به دویست تن رساند. پس (مرء بن منقذ عبدی) گفت: تمام گناهان اعراب بر من باشد اگر پدرش را بر او عزادار نکنم، و با این گفته با نیزه بر کمر او ضربتی وارد کرد و سپس با شمشیر بر سر او زده و آن را شکافت و اسب او را به لشکرگاه دشمنان برد. در آنجا او را احاطه کرده و با شمشیرهایشان او را قطعه قطعه کردند. سپس صدای خود را بلند کرده و گفت: سلام من بر تو ای ابا عبدالله، این جد من رسول خداست که شربتی به من داد که بعد از آن هرگز تشنه نشوم، و در این حال می‌گفت: برای تو نیز ظرفی آماده شده است. امام (ع) به سوی او آمده و در کنار او زانو زده و گونه خود را بر گونه‌اش قرار داده و فرمود: (بعد از تو مباد زندگی و مباد دنیا، چه چیز آنان را بر خدا جری ساخته و به هتک حرمت پیامبر وادار کرده است، بر جد تو و پدر تو بسیار ناگوار است که آنان را صدا بزنی و تو را پاسخ ندهند و از آنان کمک بخواهی و تو را کمک نکنند). سپس با دست خود مقداری از خون پاک او را برداشته و بسوی آسمان پرتاب کرد و هیچ قطره‌ای از آن بر زمین نریخت و در این مورد در زیارت او آمده است: (فدای تو باد پدر و مادرم که سر بریده و کشته شدی بدون آنکه هیچ جرمی داشته باشی، پدر و مادرم فدای خون تو باد که به حبیب خدا تقدیم شد، پدر و مادرم فدای تو باد که در برابر پدرت کشته شدی و او تو را به درگاه خدا تقدیم کرد و بر تو گریه می‌کرد و دلسوخته بود و خون تو را به سوی آسمان پرتاب نمود و قطره‌ای از آن هم باز نگشت). سپس به یارانش دستور داد که او را به خیمه‌ها ببرند، آنان نیز او را به خیمه‌ای که بر رویش می‌جنگیدند منتقل نمودند.

عبدالله بن مسلم بن عقیل

پس از او عبدالله فرزند مسلم بن عقیل بن ابی طالب که مادرش رقیه الکبری دختر امیرالمؤمنین (ع) بود به میدان رفت و در حالیکه چنین می گفت: (امروز مسلم را که پدر من است ملاقات خواهم کرد و همچنین گروهی را که بر دین پیامبر به قتل رسیدند). پس گروه بسیاری را در سه حمله به قتل رساند، سپس (یزید ابن الرقاد الجهنی) بر او تیر انداخت و او با دست خود جلو آن را گرفت سپس به سوی پیشانی او پرتاب کرد ولی دیگر نتوانست از اصابت آن به پیشانی اش جلوگیری نماید و گفت: خداوندا این قوم، ما را کم شمرده و ذلیل دانستند، پس همانطور که ما را به قتل رساندند، آنان را به قتل برسان. و در حالی که او این را می گفت: مردی با نیزه به قلبش زده و او را به قتل رساند. سپس (یزید بن الرقاد) به سوی او آمده و تیر را از پیشانی او خارج نمود، ولی سر آن تیر بر پیشانی اش باقی ماند.

خاندان ابی طالب

هنگامی که (عبدالله بن مسلم) به شهادت رسید، خاندان ابی طالب باهم حمله واحدی نمودند، امام (ع) فریاد زد: برکشته شدن صبر کنید ای فرزندان عموی من، به خدا قسم شما پس از این روز ذلت و خواری نخواهید دید. سپس (عون بن عبدالله بن جعفر طیار) به میان آنان رفت که مادرش (زینب) بود، و بعد از او برادرش (محمد) که مادرش (خوصاء)، و سپس (عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب) و برادرش (جعفر بن عقیل) و (محمد بن مسلم بن عقیل) به دنبال او به میدان رفتند. در این حال به (حسن المثنی) فرزند (امام حسن (ع)) هیجده زخم اصابت کرده و دست راست او قطع شد، ولی هنوز به شهادت نرسیده بود. سپس (ابوبکر بن امیرالمؤمنین (ع)) که نامش (محمد) بود به میدان آمد، و (زحر بن بدر نخعی) او را به شهادت رساند. در این میان (عبدالله بن عقیل) هنوز هم با آنان در حال مبارزه بود، تا آنکه زخمها بر او کارگر شده و بر زمین افتاد. سپس (عثمان بن خالد تمیمی) به سوی او آمده و او را به قتل رساند.

برادر حضرت قاسم (ع)

(ابوبکر بن الحسن بن امیرالمؤمنین (ع)) که نامش (عبدالله اکبر) و نام مادرش (ام ولد) یا (رمله) بود به میدان آمده و آنقدر مبارزه کرد تا به شهادت رسید.

حضرت قاسم (ع)

پس از آن برادر او از پدر و مادرش، حضرت (قاسم) که نوجوان نابالغی بود، به میدان رفت. هنگامی که امام (ع) به او نظر انداخت، او را بر سینه فشرده و گریه نمود، سپس به او اجازه حمله داد، او، در حالی که صورتش مانند پاره ماه بود و در دستش شمشیری گرفته و پیراهن و دو نعل پوشیده بود، با شمشیرش شروع به جنگیدن نمود، در این حال، بند نعل چپ او قطع شد، فرزند پیامبر گرامی از اینکه با پای برهنه در میدان باشد ابا داشت بنا بر این ایستاده و شروع به بستن بند نعل خود نمود، و به میدان جنگ و فراوانی دشمنان و وجود هزاران نفر در برابرش اهمیت نداده و هیچگونه ترسی به خود راه نمی داد. در حالی که او بند نعل خود را

می‌بست، (عمرو بن سعد بن نفیل ازدی) بر او حمله‌ور شد. (حمید بن مسلم) به او گفت: از این جوان چه می‌خواهی؟ اینان که او را احاطه کرده‌اند برای او کافی هستند. گفت: به خدا به او حمله خواهیم کرد، و او را رها نکرد تا آنکه با شمشیر بر سر او ضربه‌ای وارد کرده و بر صورت به پایین افتاد، و در آن حال فریاد زد: عموجان. امام (ع) مانند شیری غرّان به سوی او آمده و با شمشیر بر عمرو ضربه‌ای وارد کرد، عمرو با ساعدش آن را دفع نمود ولی ساعدش از مرفق قطع شد و فریاد شدیدی بر آورد، بطوری که تمام لشکریان آن را شنیدند، سپس اسبهای ابن سعد برای نجات او به سویش آمده ولی با سینه‌هایشان به استقبال او رفته و با پاهایشان او را لگدکوب نمودند و در نتیجه به قتل رسید. گرد و خاکها فرو نشست در حالی که امام (ع) در کنار سر مبارکش ایستاده و حضرت قاسم هنوز پاهایش را تکان می‌داد و در آنحال امام (ع) می‌فرمود: دور باشند از شفاعت پیامبر قومی که تو را به قتل رساندند، دشمن آنان در روز قیامت جدّ تو پیامبر خدا (ص) خواهد بود. سپس فرمود: به خدا بر عموی تو بسیار گران است که او را صدا بزنی ولی جوابت ندهد یا جواب دهد ولی سودی نداشته باشد، به خدا دشمنانش زیاد و یارانش کم شده‌اند. سپس او را برداشت در حالی که سینه‌اش بر سینه امام (ع) قرار داشته و پاهایش روی زمین کشیده می‌شد، پس او را در کنار علی اکبر و کشتگان دیگر از اهل بیت قرار داد و روی به آسمان کرده و فرمود: خدایا آنان را به شماره در آور و هیچیک از آنان را زندگی راحت مده و هرگز گناهان آنان را مبخش، صبر کنی‌دای عموزادگان صبر کنی‌دای اهل بیت من، هرگز بعد از این خواری و خفت نخواهید دید.

برادران حضرت عباس (ع)

هنگامی که حضرت عباس (ع) فراوانی کشته‌ها را از اهل بیت خود دید، به برادران پدر و مادریش: عبدالله، و عثمان و جعفر گفت: پیش روید ای فرزندان مادرم تا شما را بینم که ارادت خود را نسبت به خدا و پیامبرش به اثبات رسانده‌اید و رو به سوی عبدالله که از عثمان و جعفر بزرگتر بود نموده و فرمود: پیش رو ای برادر، تا تو را کشته بینم و به خدا تقدیم نمایم. آنان نیز همگی در برابر ابوالفضل (ع) جنگیده و به شهادت رسیدند.

حضرت عباس (ع)

حضرت عباس (ع) پس از دست رفتن یاران و اهل بیتش، تاب مقاومت را از دست داد، او در حالی که حجت زمان خود را بی‌یار و یاور می‌دید و شیون و فغان زنان گوش او را پر می‌کرد و فریاد کودکان از تشنگی او را می‌آزرد، از برادرش اجازه جهاد طلبید. از آنجائی که آن حضرت، گرانقدرترین ذخیره امام (ع) بود و دشمنان از هیبت و عظمت او وحشت فراوان داشته و زنان با دیدن پرچم افراشته‌اش به وجود او اطمینان و آرامش می‌یافتند، لذا امام (ع)، دوری از او را بر خود ناگوار می‌دید، بنا بر این به آن حضرت فرمود: برادر، تو پرچمدار من هستی. حضرت عباس (ع) فرمود: دل من از این منافقین به تنگ آمده و می‌خواهم انتقام خود را از آنان بگیرم. امام (ع) از او خواست که برای کودکان آب بیاورد. آن حضرت به طرف گروه کوفیان رفته و آنان را موعظه فرمود و از غضب پروردگار بیم داد ولی گفته‌هایش سودی نبخشید، پس با صدای بلند فریاد زد: ای عمر بن سعد! این حسین (ع) فرزند دختر رسول خدا است، یاران و اهل بیت او را به قتل رساندید و این خانواده و کودکان او تشنه هستند، به آنان آب دهید، زیرا که تشنگی قلبهای آنان را سوزاند، و در آن حال می‌فرمود: مرا رها کنید که به (روم) یا (هند) بروم و (عراق) و (حجاز) را برای شما بگذارم. سخنان او در مردم اثر گذارد و گروهی از آنان به گریه افتادند. ولیکن شمر با صدای بلند گفت: ای فرزند ابی‌تراب، اگر سراسر زمین را اب فرا گرفته و تمام آن در دست ما بود، قطره‌ای از آن هم به شما نمی‌دادیم مگر آنکه با یزید بیعت کنید. پس به

سوی برادرش باز گشت تا به او خبر دهد، ولی صدای کودکان را شنید که از تشنگی فریادشان به آسمان بلند بود و وجدانش بر این وضعیت آرام نگرفته و حمیت هاشمی در او بیدار شد، پس سوار اسب خود شده و مشک را برداشت، چهار هزار نفر گرد او را گرفته و به سویش تیراندازی می‌کردند، ولی او بدون توجه به آنان به تنهایی مردم را کنار می‌زد و آنان را می‌رانند، در حالی که پرچم بر بالای سرش تکان می‌خورد، و مردم نمی‌دانستند که آیا او عباس است که با پهلوانان روبرو می‌شود یا وصی پیامبر است که این چنین در میدان می‌غزد. پس مردان از گرد او فرار کردند و او بدون توجه به گروه لشکریان به سوی فرات آمد. هنگامی که مقداری آب برداشت تا بنوشد به یاد تشنگی امام (ع) و یارانش افتاد و آب را از دست خود ریخت و گفت: یا نفس من بعد الحسین هونی و بعده لا کنت أو تکونی هذا حسین وارد المنون و تشرین بارد المعین تالله ما هذا فعال دینی یعنی: (ای نفس، بعد از حسین (ع) به ذلت و خواری بیفتی و بعد از او نمی‌خواهم که زنده باشی، این حسین (ع) است که به سوی مرگ می‌رود و تو آب سرد می‌نوشی؟ به خدا این کار با دین و عقیده من سازگار نیست). سپس مشک را پر آب کرده، سوار اسب شد و به سوی خیمه‌گاه به راه افتاد، لشکریان راه را بر او بستند، او نیز با آنان با شمشیر می‌جنگید، بطوری که تعداد زیادی را به قتل رسانده و راه را بر خود باز می‌کرد، و در این حال چنین می‌گفت: (از مرگ، زمانی که بلند شود و به سوی من آید نمی‌هراسم تا در میان مبارزان کار آزموده آن را با برخورد سختی پنهان کنم، نفس و جان من برای جان فرزند پیامبر پاک امام (ع) سپر بلا باد، من عباس هستم که برای حرم امام (ع) آب می‌آورم و از روبرو شدن با بلا- و ناکامی نمی‌ترسم). (زید بن رقاد جهنی) از پشت درخت خرما برای او کمین کرد و (حکیم بن الطفیل سنبی) به او کمک کرده و در نتیجه دست راست او را قطع کردند، در این حال فرمود: و الله ان قطعتم یمینی ان احمی ابدًا عن دینی وعن امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الامین یعنی: (به خدا اگر دست راست مرا هم ببرید، تا ابد از دین خود و از امام راست و به حقی که زاده پیامبر پاک و امین است حمایت خواهم کرد). پس به از دست دادن دست راست، اهمیت نمی‌دهد چرا که هدف اصلی او رساندن آب به کودکان و خانواده امام (ع) بود، ولی (حکیم بن الطفیل) که در پشت درخت خرما پنهان شده بود، هنگامی که حضرت از کنار او رد می‌شد ضربه‌ای بر دست چپ او زده و آن را نیز قطع کرد، و گروه زیادی نیز بر او حمله‌ور شده و تیرها مانند باران بر او شروع به باریدن گرفت و به مشک نیز تیری اصابت کرده و آب آن را ریخت و تیری بر سینه او اصابت کرد و مردی نیز با عمود بر سر او زده و آن را بشکافت و بر زمین انداخت، در حالی که می‌گفت: (سلام من بر تو ای ابا عبدالله) امام (ع) به سوی او آمده و گفت: (الآن انکسر ظهري، و قلت حيلتي). یعنی: (الان کمر من شکست و راههای چاره بر من بسته شد). سپس در حالی که غمگین و گریان بود و اشکهایش به شدت سرازیر و مردان به سوی خیمه‌گاه او حمله ور شده بودند، به سوی خیمه‌گاه بازگشته و فریاد برآورد: (أما من مغيث يغيثنا، أما من مجير يجيرنا، أما من طالب حق ينصرنا، أما من خائف من النار فيذب عنا)؟ یعنی: (آیا فریاد رسی نیست که به فریاد ما رسد؟ آیا پناهنده‌ای نیست که به ما پناه دهد، آیا حق‌طلبی نیست که به ما کمک کند؟ آیا کسی نیست که از آتش جهنم بترسد و از ما دفاع کند؟). حضرت سکینه به سوی او آمده و از عمویش پرسید، امام او را به کشته شدنش خبر داد. حضرت زینب (س) صدای او را شنیده و فریاد زد: (وا أخاه، وا عباساه، وا ضيعتنا بعدك). یعنی: (ای وای برادرم، ای وای عباسم، ای وای که پس از تو ضایع شدیم). زنان همگی گریسته و امام (ع) هم با آنان گریست و فرمود: (وای بر ضایع شدن ما بعد از تو).

استغاثه و کمک خواهی

هنگامی که حضرت عباس (ع) به شهادت رسید، امام (ع) نگاهی به اطراف انداخت و هیچکس را ندید، تمام یاران و خویشان خود را مانند گوسفندان قربانی، کشته دید و شیون زنان شوهر از دست داده، و فریاد کودکان را شنید و با بلندترین صدایش فریاد زد:

(هل من ذاب عن حرم رسول الله؟ هل من موحد يخاف الله فينا؟ هل من مغيث يرجو الله في اغاثتنا؟) یعنی: (آیا مدافعی نیست که از حرم رسول خدا (ص) دفاع کند، آیا موحدی نیست که از خدا بترسد و به ما یاری رساند؟ آیا فریادرسی نیست که در فریادرسی ما، اجر پروردگار را بطلبد؟ صدای زنان به گریه بلند شد، و امام سجّاد (ع) در حالی که سر عصایی تکیه داشت و شمشیر خود را به همراه می کشید و از شدت بیماری قادر به حرکت نبود برخاست. امام (ع) بر امّ کلثوم فریاد زد: (او را نگاه دار تا زمین از نسل پیامبر (ص) خالی نماند). او هم امام سجّاد (ع) را به رختخواب خود برگرداند. پس از آن، امام (ع) به خانواده خود دستور سکوت داده و با آنان خدا حافظی کرد، در حالی که جبّه خز خاکستری رنگ و عمامه سرخ رنگی با دو زائده (تحت الحنك) پوشیده و برده (۱) پیامبر را برگرفته و زره خود را به تن کرد و شمشیر را بست، سپس لباس مندرسی که هیچکس به آن علاقه‌ای نداشته باشد در زیر لباسها پوشید تا آن را از تن او برنگیرند، چرا که می دانست بزودی او را کشته و لباسهایش را به غارت خواهند برد. سپس به او شلواری دادند که هیچکس رغبتی به آن نداشت چون از لباس‌های ذلت بود و سپس پیراهن مندرسی گرفته و آن را سوزانده و در زیر بقیّه لباسها پوشید، سپس شلوار جدّش را خواسته و آن را شکافت و سپس به تن کرد تا هیچکس آن را به غارت نبرد.

طفل شیرخوار

بعد از آن فرزند شیرخوارش را خواست تا با او وداع کند، زینب، عبدالله فرزند امام (ع) را که مادرش (رباب) بود به نزد امام آورد، و او نیز آن را در بغل گرفته بوسیده و می فرمود: (دور باشند این گروه از رحمت خدا، اگر جدّ تو، محمد مصطفی (ص) خصم آنان باشد). سپس او را نزد کوفیان آورد و برای او آب خواست. (حرمله بن کاهل اسدی)، با تیری او را نیز به شهادت رسانید، امام (ع) با دست خود خون او را گرفته و به سوی آسمان پرتاب کرد. از امام باقر (ع) نقل شده است که: قطره‌ای از آن خون به زمین باز نگشت. و در این مورد، حجّه بن الحسن (عج) می فرماید: (سلام بر عبدالله، طفل شیرخوار که بر او تیر انداخته و او را سر بریدند و به خون آغشتند، و خونسش به آسمان رفت و با تیر در بغل پدرش سر بریده شد، خداوند لعنت کند (حرمله بن کاهل اسدی) و یارانش را، که به او تیر انداخت). سپس امام حسین (ع) فرمود: (هون علی ما نزل بی انه بعین الله، اللهم لا یكون أهون عليك من فضیل ناقة صالح، اللهم ان كنت حبست عنّا النّصر فاجعله لما هو خیر لنا، و انتقم لنا من الظّالمین، واجعل ما حلّ بنا فی العاجل ذخیره لنا فی الآجل. اللهم أنت الشّاهد علی قوم قتلوا أشبه الناس برسولک محمد (ص)) یعنی: آنچه که بر من آمد، برایم آسان است چرا که خداوند بر آن بینا و آگاه است، پروردگارا، طفل من، در نزد تو کمتر از بچه ناقه صالح نیست، اگر امروز ما را از فتح و پیروزی باز داشته‌ای، ما را پاداشی بهتر از آن عنایت فرما، و از ظالمان و ستمگران برای ما انتقام گیر، و آنچه که در این دنیا برایمان پیش آمده ذخیره‌ای برای آخرت ما قرار ده. پروردگارا، تو شاهد هستی بر قومی که شبیه‌ترین مردم به پیامبرت (ص) را به قتل رساندند. در این هنگام امام (ع) هاتفی شنید که می گفت: (ای حسین، او را رها کن که در بهشت کسی هست که او را شیر دهد). سپس از اسب پایین آمد و با غلاف شمشیر حفره‌ای برای او در زمین کند، و در حالی که در خون خود آغشته بود، او را دفن کرده و بر او نماز خواند، و گفته شده که او را با دیگر کشتگان اهلبیتش در یکجا قرار داد.

۱- برده: رواندازی از پشم سیاه که به عنوان ملحفه از آن استفاده می شود.

سیدالشهداء (ع)

امام (ع) در حالی که شمشیرش را بیرون آورده و از زندگی مأیوس شده بود به سوی گروه کوفیان حرکت کرد، و آنان را به مبارزه دعوت کرد، و هر کس را که به سوی او می‌آمد به قتل می‌رساند تا آنکه عدّه زیادی به وسیله او کشته شدند. سپس به سمت راست لشکر حمله کرده و می‌فرمود: الموت أولى من ركوب العار والعار أولى من دخول النار یعنی: (مرگ برتر است از پذیرش ننگ و عار، و ننگ برتر است از داخل شدن در آتش جهنم). سپس به طرف چپ سپاه حمله کرده و می‌فرمود: أنا الحسين بن علي آليت أن لا أثنى أحمى عيالات أبي أمضى علي دين النبي (من حسين بن علي) هستم، بر خود واجب شمرده‌ام که از راه حق منحرف نشوم، و از خاندان پدرم حمایت کرده، و بر دین پیامبر رفتار نمایم). (عبدالله بن عمار بن یغوث) گفت: (هرگز مردی ندیدم که لشکرهای بزرگ او را احاطه کرده و فرزندان و خاندان و یرانش کشته شده باشند و این چنین شجاع و تیز تک و قوی القلب و ثابت قدم بماند، و مردان از روبرویش گریخته و هیچکس را یرای پایداری در برابر او نباشد). عمر بن سعد، بر آنان فریاد برآورد: (این، فرزند آن مرد تنک موی تو داراست، این فرزند کشندگان عرب است، از هر طرف به او حمله کنید، و در این حال چهار هزار تیر به سوی او سرازیر شد، و راه او را بر خیمه گاه بستند). او نیز بر آنان فریاد زد: (یا شیعه آل ابی سفیان، ان لم یکن لکم دین، و کنتم لا- تخافون المعاد، فکونوا أحراراً فی دنیاکم، وارجعوا الی أحسابکم ان کنتم عرباً کما ترعمون). یعنی: (ای گروه خاندان ابی سفیان، اگر دین ندارید و از معاد نمی‌ترسید، در دنیا آزاده باشید، و اگر خود را عرب می‌شمارید، به خصلت و خوی گذشتگان خود برگردید). شمر فریاد زد: چه می‌گوئی، ای فرزند فاطمه؟ فرمود: (من هستم که با شما می‌جنگم و زنان را گناهی نیست که متعرض آنان شوید، عنان اسبهای خود را تا هنگامی که زنده‌ام از رفتن به سوی حرم من برگردانید). شمر گفت: چنین خواهیم کرد. سپس گروه مردم به سوی حمله‌ور شدند، و کشتار سختی در گرفت، و در این هنگام تشنگی به او فشار آورد، پس به سوی فرات و بر (عمرو بن الحجاج) که چهار هزار نفر با او همراه بودند، حمله‌ور شده و آنان را از اطراف آب پراکند. سپس اسب را به میان آب برد، هنگامی که اسب سر خود را در آب فرو برد تا بنوشد، امام فرمود: تو تشنه‌ای و من تشنه‌ام، پس آب نمی‌نوشم تا تو بنوشی، اسب سر خود را بلند کرده و مثل آن بود که آن گفته را شنیده باشد. و چون امام (ع) دست خود را در آب فرو برد تا بنوشد مردی فریاد زد: (آیا از نوشیدن آب لذت می‌بری در حالی که به حرم تو تعدی شد؟! امام (ع) آب را ریخته و از آن نوشید و به سرعت به طرف خیمه گاه پیش آمد.

وداع

سپس برای بار دوم با خانواده‌اش وداع کرده و آنان را دستور به صبر و بردباری و پوشیدن لباسی که شایسته اسارت باشد داد و فرمود: (برای تحمّل بلا، آماده شوید، و بدانید که خداوند تعالی از شما حمایت کرده، و شما را حفظ خواهد کرد، و از شرّ دشمنان نجات خواهد داد، و عاقبت شما را نیکو فرموده و دشمنان شما را به اشکال گوناگون عذاب خواهد داد، و در عوض این بلا، نعمتها و کرامتهای فراوان بر شما ارزانی خواهد نمود. پس شکایت نکنید و گفته‌هایی بر زبان نیاورید که از قدر و شأن شما بکاهد). عمر بن سعد گفت: (وای بر شما، بر او حمله کنید، مادام که مشغول به خود و حرم خود است، به خدا اگر قصد شما کند، راست و چپ شما را به هم می‌پیچد). آنان با تیر بر او حمله‌ور شدند، بطوری که تعدادی از آنان به خیمه گاه اصابت کرده و موجب حیرت و ترس و وحشت زنان شد، آنان فریاد زده و به داخل خیمه رفته و از آنجا امام (ع) را نظاره می‌کردند. امام (ع) مانند شیر خشمگین بر آنان حمله‌ور شد و هیچکس از برابر او نمی‌گذشت مگر آنکه با ضربه شمشیر امام (ع) از پای در می‌آمد و در آن حال تیرها از

هر طرف بر او می‌بارید و او با سینه و گردن خود جلو آنها را می‌گرفت. سپس باز گشت در حالی که می‌فرمود: (لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم و در آن حال مقداری آب طلب کرد. شمر گفت: آب را نخواهی چشید تا هنگامی که وارد آتش جهنم شوی. و مردی گفت: ای حسین! نمی‌بینی که آب فرات، مانند شکم مارها جاری است؟ از آن نخواهی نوشید تا آنکه از تشنگی بمیری. امام (ع) فرمود: پروردگارا، او را از تشنگی بمیران. بعد از آن، مرد را تشنگی شدیدی گرفته و هرچه آب می‌خورد، سودی نمی‌بخشید تا جایی که آب از دهان او خارج می‌شد، و چنان بود تا از تشنگی هلاک شد. (ابوالحتوف جعفری) تیری بر پیشانی او زد، و امام (ع) آن را خارج کرد، خون بر صورتش جاری شد و فرمود: (خداوندا! تورنجی که من از این مردم عاصی می‌کشم میسینی، پروردگارا آنان را پراکنده فرما و هلاک کن و هیچیک از آنان را بر سطح زمین زنده نگذار، و از گناهان آنان مگذر). سپس با صدای بلند فریاد زد: (یا امة السوء، بئسما خلفتم محمدا فی عترته، اما انکم لا تقتلون رجلا بعدی فتهابون قتله، بل یهون علیکم ذلک عند قتلکم ایای. و ایم الله انی لأرجو أن یکرمنی الله بالشهادة ثم ینتقم لی منکم من حیث لا تشعرون). (ای ائمت نکوهیده، چه بد حرمت و شأن محمد (ص) را در عترت او نگاه داشتید، شما بعد از کشتن من، از کشتن هیچ کسی ترس و ابائی نخواهید داشت، بلکه این کار برای شما آسان خواهد بود، و به خدا قسم که من از خدا می‌خواهم که شهادت را نصیب من گرداند و سپس انتقام مرا، به طریقی که خودتان هم ندانید، از شما بگیرد). سپس (حصین) گفت: و چگونه انتقام تو را بگیرد ای فرزند فاطمه؟ فرمود: (جنگ و جدال را در میان خودتان قرار دهد و خون شما را بریزد، سپس عذاب را بر شما فرو فرستد). هنگامی که از جنگیدن خسته شد، برای استراحت توقف نمود، در این هنگام، مردی با سنگ بر پیشانی حضرت زده و خون جاری شد. و هنگامی که امام (ع) با پیراهن، خون را از چشمان خود پاک می‌کرد، دیگری، با یک تیر سه گوشه، بر قلب او زد. امام (ع) فرمود: (بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله). سپس سر خود را به سوی آسمان بلند کرده و فرمود: (خدایا، تو می‌دانی که آنان مردی را می‌کشند که در زمین، غیر از او فرزند پیامبر دیگری نیست). سپس تیر را از پشت خود خارج کرد، و جوی خون از آن محل جاری شد، پس دست خود را زیر زخم قرار داد و هنگامی که از خون پر شد، آن را به سوی آسمان پرتاب کرد و فرمود: (تحمل آنچه که بر من می‌آید، برایم آسان است چرا که در برابر خدا و با اطلاع او انجام می‌شود). و یک قطره از آن خون بر زمین نریخت، سپس دوباره دست خود را پر کرده و سر و صورت و محاسن خود را با آن آغشته کرد و فرمود: (چنین خواهم ماند، تا آنکه خدا، و جدم رسول خدا (ص) را ملاقات کنم، و در حالی که با خون خود آغشته‌ام خواهم گفت: ای پدر بزرگ، مرا فلان شخص و فلان شخص به قتل رسانیدند).

محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابی طالب (ع)

از (هانی بن ثبیت حضرمی) نقل شده که گفت: من، همراه با نه نفر دیگر، در هنگام به شهادت رسیدن امام (ع) ایستاده بودیم که نوجوانی از خاندان حسین (ع) را دیدیم که پیراهن پوشیده، و در گوشه‌هایش دو نگین داشت، او عمودی از آن خیمه‌ها برداشته و با نگاهی ترسان به راست و چپ نگاه می‌کرد، و از آن طرف مردی به سرعت آمده و هنگامی که به نزدیک او رسید، خود را از روی اسب به سوی او متمایل کرده و چند بار او را با شمشیر زد و پس از آن کینه خود را گفت. نام آن جوان، (محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابی طالب) بود که مادرش در آن حال به او نظر افکنده و مبهوت بود.

عبدالله بن الحسن (ع)

سپس آنان مکثی کرده و به سوی امام (ع) باز گشتند و او را در حالی که نشسته بود و توانایی برخاستن نداشت احاطه نمودند، در

این هنگام عبدالله فرزند امام حسن (ع) که یازده ساله بود به عموی خود، که او را از هر طرف در بر گرفته بودند نظر افکند و به سرعت به نزد عمویش آمد، و هر قدر که زینب سلام‌الله علیها سعی کرد از او جلوگیری نماید، نتوانست، تا آنکه از دست او فرار کرده و به سوی عمویش آمد. (بحر بن کعب) خواست با شمشیر ضربتی بر امام (ع) وارد آورد که آن پسر فریاد زد: (ای فرزند زن خبیثه! آیا عموی مرا میزنی؟). که مرد، ضربتی وارد آورد و آن پسر با دست خود جلو آن را گرفت، بطوری که تا پوست دستش قطع شد و در حالی که دستش آویزان بود فریاد زد: (عموجان! و خود را در آغوش امام (ع) انداخت). امام (ع) او را به خود فشرده و فرمود: ای فرزند برادرم، بر آنچه که به تو وارد شده صبر کن و امید خیر داشته باش، خداوند تو را به پدران صالح تو ملحق می‌کند، سپس دستهای خود را بلند کرده و فرمود: (بارالها اگر آنان را چند صباحی مهلت داده‌ای، پس از آن، آنان را پراکنده فرما، و پاره پاره گردان، و زمامدارانشان را از آنان راضی مساز، زیرا که آنان ما را دعوت کردند تا به ما کمک نمایند ولی بعد از آن با ما دشمنی کرده و با ما از در جنگ در آمدند). بعد از آن (حرمله بن کاهل) تیری بر او زده و او را در حالی که در بغل عمویش بود به شهادت رساند. امام (ع) در آن حال بر زمین افتاده بود، هریک از آنان، اگر می‌خواست او را به شهادت رساند می‌توانست، ولی هر قبیله در انجام این کار، به دیگری تکیه کرده، و از اقدام به این کار کراهت داشت. شمر فریاد زد: چرا ایستاده‌اید و منتظر چه هستید؟ تیرها و نیزه‌ها بر او کارگر افتاده‌اند، بر او حمله کنید. (زرعه بن شریک) بر کتف چپ او زده، و (حصین) تیری بر حلق او زد و دیگری بر شانه او زد و (سنان بن انس) بر ترقوه او، و سپس سینه‌اش زده و تیری برگردنش انداخت، و سپس (صالح بن وهب) بر پهلویش زد. (هلال بن نافع) گفت: در کنار امام (ع) ایستاده بودم و او به خود می‌پیچید و به خدا هیچ کشته‌ای را که به خون خود آغشته باشد ندیده بودم که صورتش زیباتر و نورانی‌تر از او باشد، و نور صورت او مرا از فکر کردن در مورد قتل او بازداشت، در این حال از مردم آب خواست، ولی آنان از دادن آب به او امتناع کردند و مردی به او گفت: (آب نخواهی خورد تا هنگامی که به جهنم وارد شوی و از گنداب آن بنوشی). امام (ع) در پاسخ گفت: (من وارد جهنم شوم؟ هرگز، من بر جدم رسول خدا (ص)، وارد می‌شوم، و در خانه او، در جایگاهی راستین، نزد خداوند توانا سکنی خواهم گزید، و از آنچه که بر من روا داشتید نزد او شکایت خواهم کرد). پس همه آنان خشمگین شدند، آنچنان که مثل آن بود که خداوند در دل هیچیک از آنان اندکی رحم و مهربانی قرار نداده بود.

تضرع به درگاه خداوند

هنگامی که حال امام (ع) به وخامت گرائید، دست خود را به طرف آسمان بلند کرده و فرمود: (اللهم متعالی المکان، عظیم الجبروت، شدید المحال، غنی عن الخلاق، عریض الکبرياء، قادر علی ما تشاء، قریب الرحمه، صادق الوعد، سابغ النعمه، حسن البلاء، قریب اذا دعیت محیط بما خلقت، قابل التوبه لمن تاب الیک، قادر علی ما أردت، تدرک ما طلبت، وشکور اذا شکرت، ذکور اذا ذکرت، أدعوک محتاجاً، و أرغب الیک فقیراً، و أفزع الیک خائفاً، و أبکی الیک مکروباً، و أستعین بک ضعیفاً، و أتوکل علیک کافياً. اللهم احکم بیننا و بین قومنا بالحق، فأنهم غرونا و خدعونا و غدروا بنا و قتلونا، و نحن عتره نبیک و ولد حبیبک محمد (ص) البدی اصطفیه بالرساله، و ائتمنته علی وحیک، فاجعل لنا من أمرنا فرجاً و مخرجاً برحمتک یا أرحم الراحمین. صبراً علی قضائک یا رب، لا اله سواک یا غیاث المستغیثین، ما لی رب سواک، ولا معبود غیرک، صبراً علی حکمک، یا غیاث من لا غیاث له، یا دائماً لا نفاد له، یا محیی الموتی، یا قائماً علی کل نفس بما کسبت، احکم بینی و بینهم، و أنت خیر الحاکمین). ترجمه: (ای خدایی که مرتبه‌ات بلند، و هیبت و جبروتت عظیم و قدرت تو برتر و از مخلوقات بی‌نیاز، و ارجمندی تو بی‌انتهای، و بر هر امری توانا و رحمت تو نزدیک و وعده تو راست، و نعمت تو گسترده و بلائی تو نیکو و اجابت کننده دعاها، و آگاه به مخلوقات و از توبه‌کنندگان

توبه‌پذیر، و بر هر چیز که خواهی توانا، و بر آنچه که اراده کنی توانا، و پذیرنده شکر از شکرکنندگان، و پذیرنده ذکر از ذکر کنندگان خود هستی. من در حالی که محتاجم از تو می‌خواهم، و در حالیکه نیازمندم رو به سوی تو می‌کنم و در حالیکه ترسانم، به تو پناه می‌آورم و در حالی که رنجورم، گریه و زاری می‌کنم و در حالیکه ضعیفم، از تو کمک می‌خواهم و بر تو توکل می‌کنم که تو مرا کافی هستی، بارالها بین ما و قوم ما داوری کن، آنان ما را فریب دادند و تنها گذاشتند، و بر ما نارو زدند و ما را به قتل رساندند، و ما فرزندان و نوادگان پیامبر و محبوب تو محمد (ص) هستیم که او را به پیامبری خود برگزیده، و امین وحی خود قرار دادی. پس در کارهایمان، راه نجاتی برای ما قرار ده، ای مهربان‌ترین مهربانان، بر قضای تو صبر می‌کنم، ای پروردگار، چون هیچ خدایی جز تو نیست ای فریاد رس کمک طلبان، خدایی جز تو ندارم و نه معبودی غیر تو، بر آنچه که حکم کنی صبر نمایم. ای فریادرس بی‌یاوران، ای پایان‌ناپذیر بی‌انتها، ای زنده‌کننده مردگان، ای آنکه بر دست آوردهای هر کس آگاهی، بین من و آنان قضاوت کن، و تو بهترین قضاوت‌کنندگانی).

ذو الجناح

اسب، پیش آمد، در حالی که دور خود می‌چرخید و موهای پیشانی خود را به خون امام (ع) آغشته می‌کرد. ابن سعد فریاد زد: اسب را بگیرید، زیرا آن از بهترین اسبان رسول خدا است. اسبان دور او را فرا گرفتند، او نیز با پاهای خود به اطراف می‌زد، بطوری که چهل نفر را به قتل رساند و ده اسب را کشت. ابن سعد گفت: او را رها کنید تا ببینیم چه می‌کند. هنگامی که اسب از امیت خود اطمینان یافت، به سوی امام (ع) آمده و موهای پیشانی خود را به خون او می‌مالید، و آن را می‌بوئید و با صدای بلند شیبه می‌کشید. ابو جعفر گفت که مثل این بود که می‌گفت: (داد از امتی که فرزند دختر پیامبرش را به قتل رساند). سپس با همان شیبه به طرف خیمه گاه آمد، هنگامی که زنان به سورش نظر افکندند که عنان گسیخته و زینش واژگون شده است، از خیمه گاه بیرون آمده، موهای خود را پریشان کرده و بر گونه‌های خود زده و نقاب از چهره برگرفته و فریاد زده و پس از عزت، به ذلت افتاده و به سوی قتلگاه امام (ع) پیش آمدند. ام کلثوم فریاد زد: وا محمّده، وا ابناء، وا علیّاه، واجعفراه، وا حمزّاه. این حسین (ع) است که چنین افتاده و در سرزمین کربلا به قتل رسیده. و زینب (سلام الله علیها) فریاد زد: وا آخاه، واسیّده، وا اهل بیتاه، کاش آسمان به زمین می‌رسید، و ای کاش کوهها تکه تکه شده و روی زمین می‌ریخت. سپس به سوی امام (ع) آمد در حالی که عمر بن سعد همراه با گروهی از یارانش به کنار او آمده بود، و امام (ع) به خود می‌پیچید، زینب فریاد زد: ای عمر، آیا ابا عبدالله کشته می‌شود و تو به او نگاه میکنی؟ عمر بن سعد روی خود را از او برگرداند، در حالی که اشکهای او به روی ریشش می‌ریخت. زینب (سلام الله علیها) گفت: وای بر شما، آیا در میان شما مسلمانی نیست؟ هیچکس به او جوابی نداد. سپس ابن سعد بر مردم فریاد زد: پایین بروید و او را راحت کنید. شمر پایین آمد و با پای خود بر او زد و بر سینه‌اش نشست و محاسن مقدّس او را گرفت و با شمشیر دوازده ضربه بر او زده و سرش را از تن جدا کرد.

غارت لباسهای امام (ع)

سپس مردم برای غارت لباسهایش به سوی او آمدند. (عمر بن سعد) زره کوتاه او را برداشت و (اسحاق بن هویه) پیراهن و (اخنس بن مرثد بن علقمه حضرمی) عمامه و (اسود بن خالد) نعلین او را به غارت بردند و شمشیرش را (جمیع بن الخلق اودی) و یا بنا به گفته‌ای مردی از بنی تمیم به نام (اسود بن حنظله) برداشت. سپس (بجدل) آمده و انگشتری در انگشت او یافت که خون آن را

پوشانده بود، انگشت او را بریده و انگشتر را برداشت و (قیس بن اشعث) قتیفه او را گرفت و همیشه بر آن می‌نشست، و به همین سبب به او (قیس قتیفه) می‌گفتند. و پیراهن مندرس کهنه او را (جعونۀ بن حویه حضرمی) و کمان و اسلحه او را (رحیل بن خثیمه جعفی) و (هانی بن شیبب حضرمی) و (جریر بن مسعود حضرمی) برداشتند. سپس مردی از آنان تکه‌ای از شلوار او را که قیمتی داشت گرفت و این در حالی بود که بقیه لباسها و جنگ افزارهای او را به غارت برده بودند. او می‌گوید: خواستم آن تکه شلوار را بیرون بیاورم که امام (ع) دست راست خود را بر آن نهاد و نتوانستم دستش را بلند کنم، پس آن را قطع کردم، آنگاه دست چپ خود را گذاشت که آن را نیز نتوانستم بردارم و قطع کردم، و سعی کردم آن را خارج کنم که زلزله‌ای احساس کردم، و ترسیده و از هوش رفتم. در این حال پیامبر (ص) و علی (ع) و فاطمه (س) و امام حسن (ع) را دیدم و فاطمه (س) می‌گفت: (قتل الله قوماً قتلوک یا بنی). (فرزندم، تو را به قتل رساندند، خداوند آنان را به قتل رساند). سپس امام به او گفت: ای مادر، این مرد که خوابیده است، دست مرا قطع کرد، او نیز بر من نفرین کرده و گفت: (خداوند دست و پایت را قطع کند، و چشمانت را کور کند و تو را وارد جهنم نماید). پس چشمانم را از دست داده و دو دست و دو پایم از کار افتاد و از نفرین او چیزی نمانده مگر وارد شدن به آتش جهنم. سپس، امام سجاد (ع)، امام حسین (ع) و بقیه کشته‌ها را سه روز بعد از آن دفن کرد. خداوند گروه ستمکاران را لعنت کند. انا لله و انا الیه راجعون.

کربلاء مقدسه - محمد شیرازی ۱۳۸۵ هجری قمری

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی) آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می‌کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می‌دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن

منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.
از جمله فعالیت‌های گسترده مرکز:

(الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
(ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه
(ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
(د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

(ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
(و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)
(ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
(ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

(ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
(ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان
تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-(۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱- IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰۰۰۰۰
۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بداند، نگاه می دارد و با حجت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکنند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

